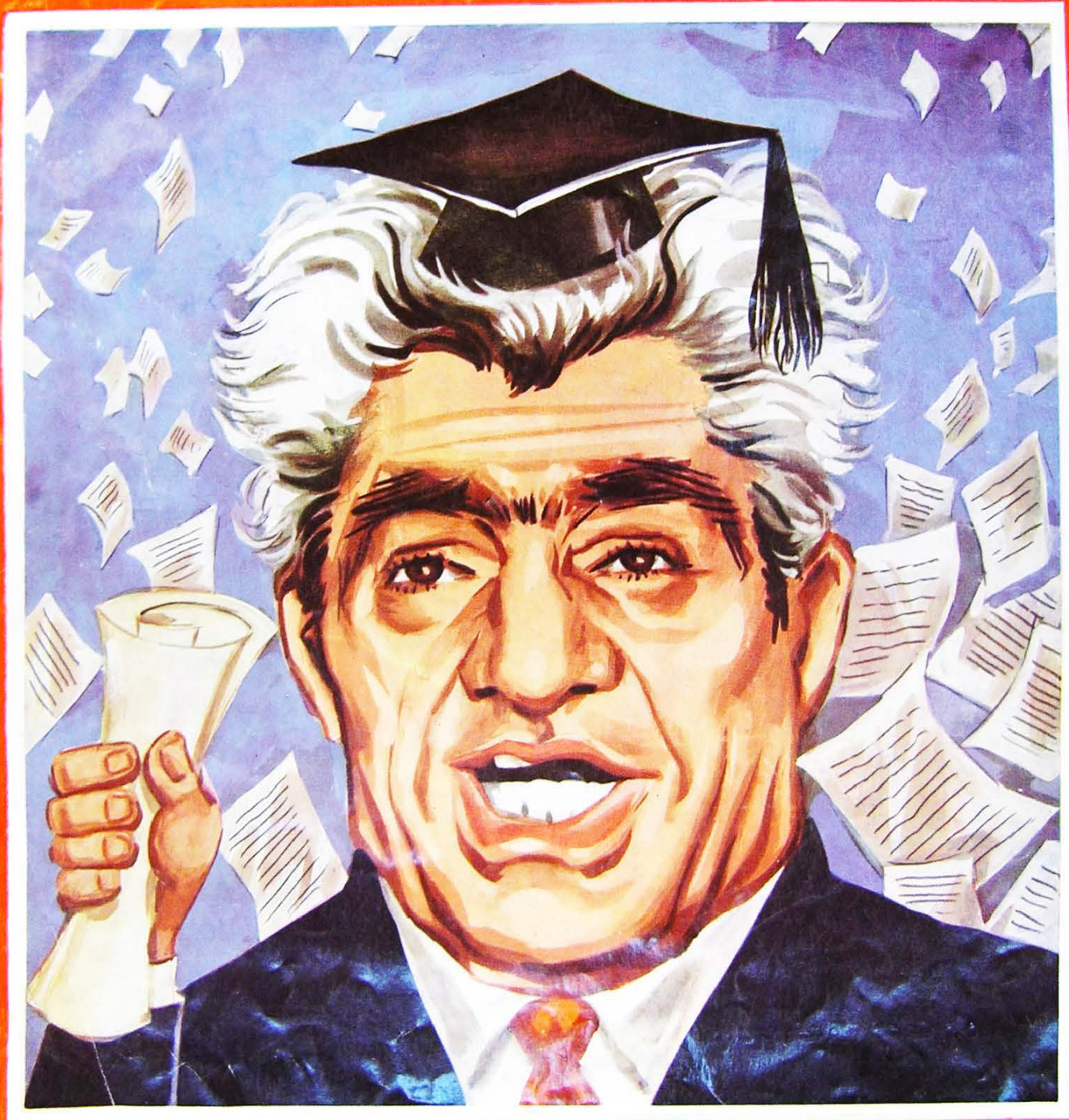


کلیک وایر

۱۰ ریال

کار یکتاور نشر به ایست که به همه جا و همه کس بستگی دارد!



www.old-mag.mihanblog.com

www.old-mag.mihanblog.com

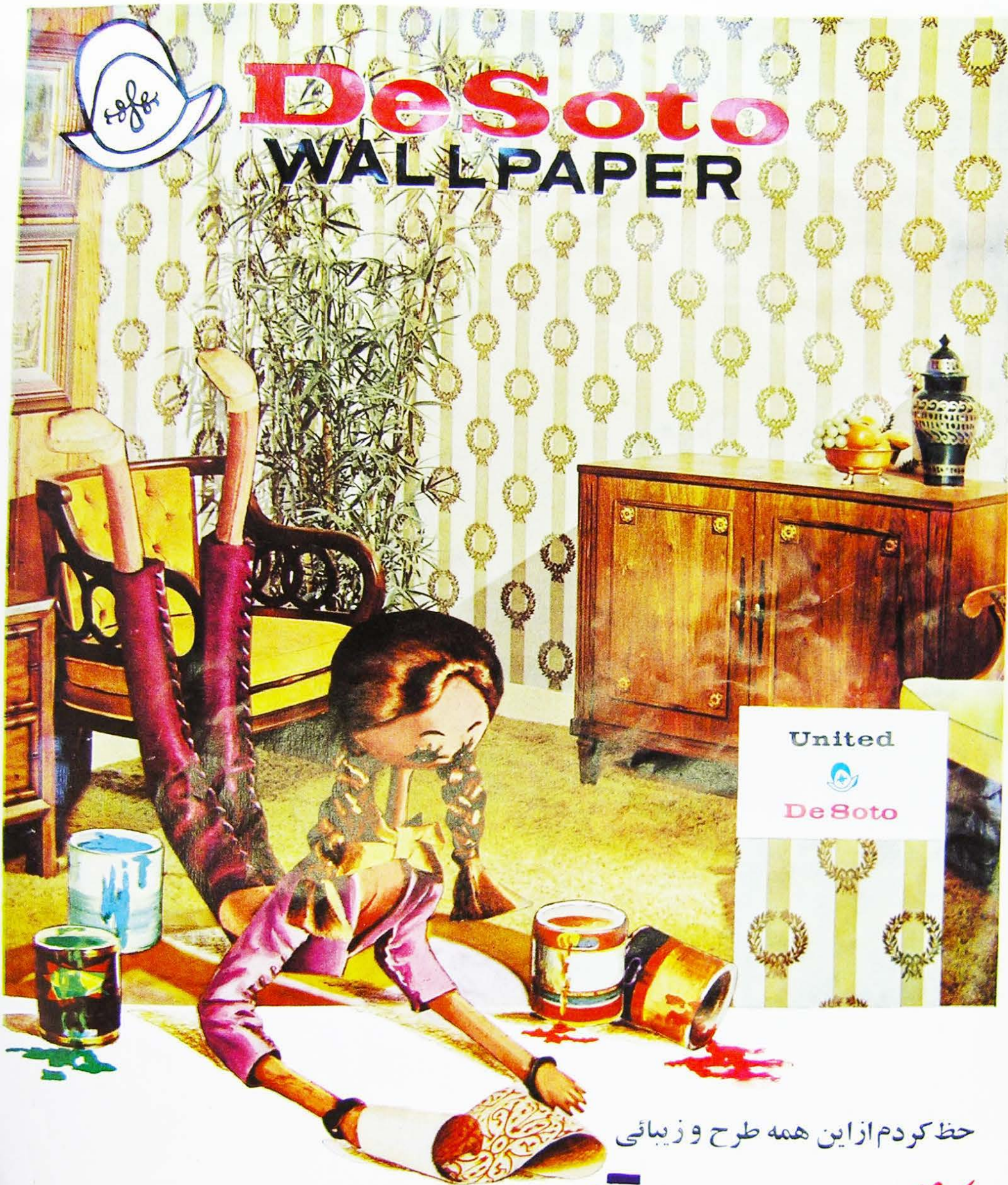
یکشنبه ۲۶ آبان ۱۳۴۷
شماره هفدهم

دانشگاه و کاغذ بازی!
(شماره مخصوص انتخابات امریکا)

www.old-mag.mihanblog.com



De Soto WALLPAPER



United



De Soto

حظ کردم از این همه طرح و زیبایی

کاغذ دیواری **دسوتو** ، که منو از شر این رنگهای مختلف نجات داد

۷۵۰۰۰
۷۵۱۱۱

نماینده انحصاری در ایران **سایه روشنی** خیابان قدیم شمیران تلفن های

از انتقاد قتور سید!



انتخابات انجمن شهر به مبارکی و میمنت تمام شد، یعنی چند وقت پیش تمام شده بود. پلاکتهای تبلیغاتی را هم از توی خیابانها برچیدند و عکسهایی که هر روز صبح و ظهر شب در سه نوبت روی تیرهای چراغ برق میدیدیم، در انجمنهای شهر دیدیم.

از شما چه پنهان، وقتی نمایندگان انجمن شهر انتخاب شدند، ما تصمیم گرفتیم حرفی درباره آنها بزنیم، اما دیدیم بندهای خدا هنوز کاری نکرده اند که بشود بهشان ایراد گرفت. آخر کسی ایراد دارد که کار بکند. ناچار دست روی دست گذاشتیم و نشستیم تا ببینیم چکار میخواهند بکنند. گویا نخست وزیر هم میدانست که ما بزخو کرده ایم که معج حریف را بگیریم، این بود که همه را در یک سالن نشاند و بهشان حالی کرد که نباید از انتقاد ما بترسند. راست هم میگفت، تیغ کند، برش ندارد. بهرحال، آقایان (و گویا خانها) قوت قلبی پیدا کردند و مشغول کار شدند.

اولین جلسه شان این بود که بنشینند و برای شهرهای مختلف ایران شهردار انتخاب کنند. مدتی صبر کردیم تا شهردارهایشان را انتخاب کردند، یعنی بجای شهردار های انتصابی قبلی، شهردار انتخابی گذاشتند.

اما مسئله جالب از همین جا شروع شده یعنی وقتی مالیست شهردارهای انتخاب شده را گذاشتیم جلومان تا ببینیم اینها چکاره اند، دیدیم ای دل غافل، همشان همان شهردارهای قبلی هستند. البته چند تا استثنا هم در این میان وجود داشت که چون تعدادشان کم بود حکم هیچ را داشتند. و تازه بعضی از این شهردارهای جدید هم، شهردار انتصابی شهرهای دیگر بودند، یعنی بدرد شهر قبلیشان نمی خوردند، ولی برای شهر بعدی شهردار ایده آل بودند. بنابراین کاری با آن چند تا استثنا نداریم، بحثمان برسر اکثریت است.

فلسفه تشکیل انجمن های شهر این بود که کار مردم را بر مردم واگذار کنند، یعنی اینکه مردم خودشان نماینده انجمن شهر انتخاب کنند و بعد نماینده های انجمن شهری که آنها انتخاب کرده اند و دراصل باید نماینده های آنها باشند، بیایند دورهم بنشینند و یک شهردار مردم پسند برای شهر انتخاب کنند. ولی در عمل معلوم شد دولت هم در انتخاب شهردار ها پر بیراهه نرفته است، همان شهردارهایی که دولت برای شهرها انتخاب کرده بود، نماینده های مردم هم همانها را انتخاب کردند. با این ترتیب يك مسئله پیش آمد، و آن اینکه اگر دولت انتصاب صحیح و بجاست، پس دیگر چه لزومی داشت اینهمه برای انتخاب نماینده انجمن شهر زحمت بکشد و به آنها حقوق بدهد تا بنشینند و بگویند که دولت انتصاب درست بوده است.

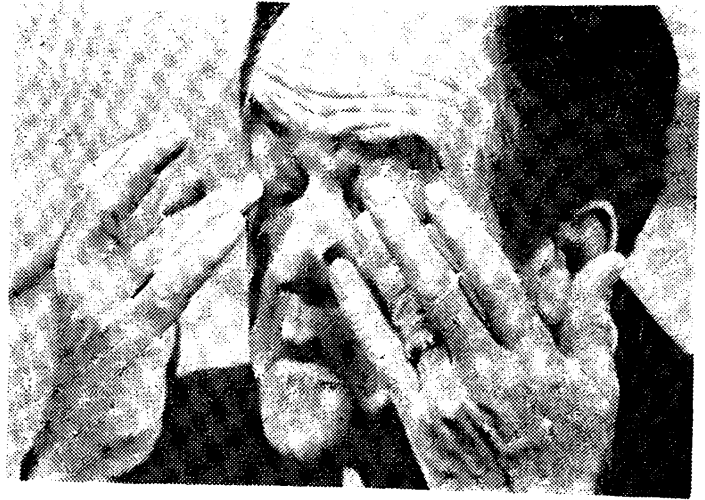
بهرحال این مسئله در حنخود جالب است، ولی جایبتر از آن اینست که پس از انتخاب شهردار های انتصابی سابق و انتخابی لاحق، سیل آگهی رپورتاژ به مطبوعات مرکز سرازیر شد و مدتی شاهد آگهی های يك صفحه ای آنها در روزنامه ها و مجلات تهران بودیم. فی المثل شهرداری اصفهان ظرف یک هفته نزدیک بیست صفحه رپورتاژ در روزنامه های صبح و عصر و مجلات هفتگی تهران به چاپ رساند. البته تکیه بر روی شهرداری اصفهان نیست، شهرداریهای دیگر هم این کار را کردند ولی چون این یکی آگهی هایش جالبتر و بزرگتر بود، بیشتر به چشم می خورد.

خوب، ببینیم این آگهی های يك صفحه ای که بابت هر کدامش چند هزار تومان پول داده شده است هدفش چیست و پولش از کجا می آید. در این آگهی ها عموماً از اقدامات شهرداری های گذشته تعریف شده بود و دست پیش را گرفته بودند که پس نماند، یعنی میخواهند به مردم حالی کنند که اگر اعضای انجمن شهر، شهردار انتصابی قبلی را انتخاب کرده اند، دلیلش اینست که شهردار خوبی بوده و اندازه يك صفحه روزنامه های عصر، اقدامات عام المنفعه کرده. گریم درست بگویند، بر منکرش هم لعنت. اما به بنده تهرانی چه مربوط است که شهردار فلان شهرستان چقدر کار کرده؟ و اصولاً کیست که این آگهی رپورتاژها را بخواند؟ مردم خبرهای داغ و روزش را هم بانک و تردید و بی میلی میخوانند، چه برسد به اینکه رپورتاژ آگهی باشد. ضمناً اینها خاصیت آگهی های انتخاباتی را هم ندارند، چون شهردار، به هفتی که داشته، و آنهم انتخاب شدن است، رسیده، پس دیگر چه لزومی دارد که حداقل ده بیست هزار تومان پول آگهی بدهند؟

واتگهی، این آگهی ها اگر درستش را بخواید، خودش نشانه اینست که شهردار این شهرها لایق نیست و پول مردم را به مصرف احتیاجات مردم نمیرساند. مگر اینکه قبول کنیم آگهی رپورتاژ هم جزو نیازمندیهای مردم است، یعنی اگر مردم اصفهان (باز هم من باب مثل عرض کردم) صبح که از خواب بلند میشوند، در روزنامه های مرکز بخوانند که شهردارشان خوب است، این مردم حتما ناراحت هستند و نمیتوانند صبحشان را با راحتی به شب برسانند.



پیروز!



همفري - اشكم دونه دونه ازديده روونه !

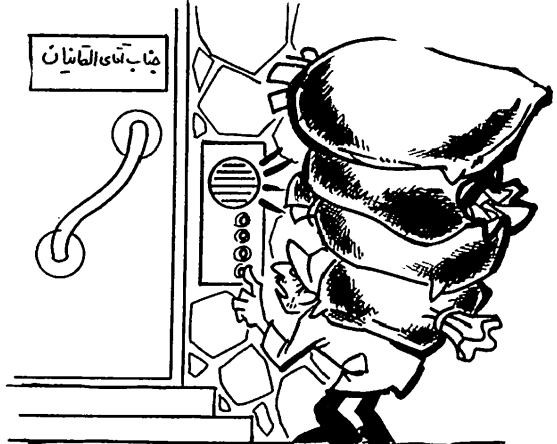


تغييرات در سطح بالای وزارت آموزش و پرورش !

بيت المال كس بروند و كسى جلودارشان نباشد بفرمائيد در خرمشهر بعثت سرفتن يك عدد آفتابه چهارده نفر را به زنجان انداخته اند و خدا ميداند روز محاسبه چه بروزگارشان بياورند !?

مبارزات جدی

حالا باز هم بگوئيد عده ای ميتوانند به آسانی هر اندازه ای كه دلشان بخواهد از



(سيور - از شهرداری زغال آورده ام !)

« شهردار جديد تهران: انجمن های شهر صورت افراستمنند را بدهند تا شهرداری زغال بدرخانه آنها بفرستد . »

دو خبر و يك نتیجه

- ۱ - شهرداری گفت - ما عجله ای در کارهایمان نداریم ، عجله کار شیطان است.
- ۲ - شهردار گفت - تهران باید طرف ۱۰ روز تمیز شود .
- نتیجه اخلاقی - لعنت بر شیطان !

پیوند کلیه تازه نیست

چرايد مرکز خبر پیوند کلیه را که برای اولین بار در ایران انجام شده با بوق و کرنا مزده دادند . در حالیکه مسئله پیوند زدن در ایران قدیمی است و سالها قبل باغیان اداره ما يك شاخه سیب را به درخت آبلالو پیوند زد که البته هم شاخه خشک شد و هم درخت ! ولی از شوخی گذشته در مملکتی که کلیه اجزاء ماشین را از خارج میآورند و روی هم پیوند میزنند و ماشین درست میکنند با یخچال درست میکنند که هر تکه اش متعلق به يك گوشه دنیاست ، پیوند کلیه مسئله مهمی نیست !



« رفتگران شهرداری در خانه شهردار جدید را آب و جارو کردند. »

«افسران اندونزی سوکارنورا مودبانه
آزاد کردند.»

از داخل زندان - گور پدر جنابعالی
هم کرده!



«به فرمانداران درجه يك ماهانه
۲۵۰۰۰ ريال حقسفره پرداخت ميشود.»
- خدايا خودت باين سفره برکت
بده!



مينی بوس يا مينی ژوپ

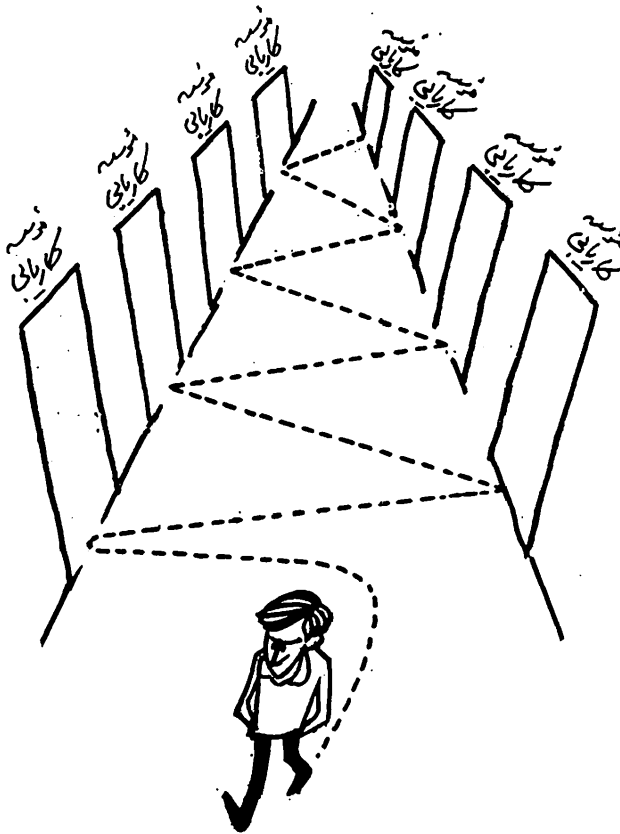
يك خير نشاطانگيز برايان نقل ميکنم
دگمه‌های کتانرا بيندازيد ويخوانيد!
برای جلوگیری از تراکم در خیابانهای
اصلي، مينی بوسها را از خیابانهای
فرعی عبور دهيد.

واينکار بنظر بنده بي خاصيت است.
اگر واقعا ميخواهند خیابانها خلوتشود

مينی ژوپهارا بايد از خیابانهای فرعی
عبوردهند چون آنها هستند که تراکم
ايجاد ميکنندنه مينی بوسهای مادرمده!

کدخدای حزبی

حقيقتش اين است که بنده وقتی
شنيديم دولت احکام کدخداه و روسای
خانه های انصاف را لغو کرده هيچ
تعجبی نکردم چون امروزه روز وقتی
تمام روسا و مديرکها و شهردارها و
بخشدارها از طرف حزب بکار گمارده
ميشوند صورت خوشی ندارد کدخداه
و روسای خانه های انصاف حزبی نباشند
و اصلا بايد از اين پس اگر شوهری «حزبی»
بود که خب قبالة نکاح بقوت خوشی
باقی بماند و درغیر اينصورت دادگامحق
دارد امر به لغو قرارداد زناشویی بدهد!



«نیروی جوانان در تهران هدمیرود»

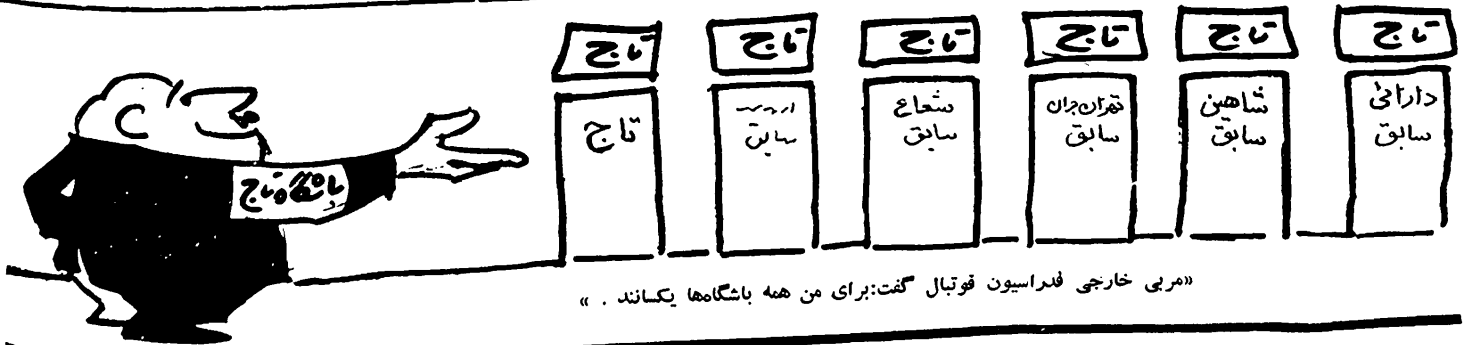
تلفن سرخ

خواندم که تلفن سرخ میان پکن و
واشنگتن هم کشیده شده و بااین ترتیب
کانال جدیدی از تلفن سرخ گشایش
یافت. اگر اینطور باشد بد نیست يك
دستگاه ده هزار شماره‌ای از این تلفن
ايجاد کنند و بهر کشوری چند شماره
از آنرا بدهند!

راه حل

بطوریکه روزنامه ها نوشتند گویا
امسال ۱۵۰ هزار تن گنم اضافی در
خراسان وجود دارد و عده‌ای عزرا
گرفته‌اند که بااین گنمها چه کنند.

لازمست باینعده علی غصه خوردلداری
بدھيم که هيچ ناراحت نباشند چون
مسئولين امور خودشان فکر همه جایش
را کرده‌اند و خواهيم دید که این
گنمها را از قرار کیلوثی ۵ ريال بکشور
های خارج صادر خواهند کرد و در
عوض از قرار کیلوثی ۱۵ ريال از
کشور کانادا وارد خواهند نمود! البته
ظاهراين قضيه شايد چندان رضایتبخش
نباشد، اما وقتی توجه داشته باشيم که
این امر چقدر در کار توسعه صادرات
و واردات ما موثر است بی به اهمیت
کار مسئولین امور خواهيم برد!



«مری خارجی فدراسیون فوتبال گفت: برای من همه باشگاهها یکسانند.»



تفسیر سیاسی هفته



جانسون - نشد دیگه ، بمباران ویتنام را هم واسه خاطر پیروزی تو قطع کردیم و نشد!

۱۸۰ درجه تغییر در سیاست نیکسون!

نوشته: چیز برگر

۱۸۰ درجه تغییر در سیاست نیکسون

■ بر میگرددیم به شماره چهارم کاریکاتور ، در آن شماره که سه ماه پیش منتشر شد ، اظهار امید کرده بودم که «با به میدان آمدن نیکسون ، دنیا از لب پرنگاه صلح نجات می یابد.»

امروز ناچارم حرف سه ماه پیش را پس بگیرم . البته شما نیز حق ندارید بمن ایراد بگیرید که يك مفسر سیاسی معروف و دقیق و تیزبین مثل چیز برگر نباید پیش بینی غلط بکند. همه کس میدانند که سیاست پدر و مادر ندارد ، بزرگترین مفسرین سیاسی جهان در بسیاری از حوادث ، مرتکب اشتباهات بزرگ شده اند . بد نیست بدانید که تفسیر کلیه مفسران معروف جهان درباره نتایج انتخابات آمریکا ، جنگ اعراب و اسرائیل ، محاصره کوبا و حوادث خلیج خوکها اشتباه از آب درآمد . بنابراین تنها من نیستم که بند را آب دادم ، بلکه همه مفسران سیاسی بعلت متغیر بودن سیاستهای جهانی مرتکب چنین اشتباهاتی شده اند.

مسئله اینست که نیکسون در ابتدای دوره کاندیداتوری خود گفته بود که «اگر آمریکا بمباران ویتنام شمالی را قطع کند ، او در سخنرانیهای انتخاباتی خود بدولت دموکرات آمریکا حمله خواهد کرد .» و نیز اعلام کرده بود که «درویتنام از هرگونه سلاحی استفاده خواهد کرد.» که نماینده ویتنام شمالی در کنفرانس صلح پاریس ، «هرگونه سلاحی» را به «بمب اتمی» تعبیر کرده بود . بنابراین من بعنوان يك مفسر تیز بین حق داشتم پیش بینی کنم که با روی کار آمدن نیکسون ، جهان از لب پرنگاه صلح نجات خواهد یافت.

اکنون باید دید که چرا نیکسون با تهدیدهای آن چنانی خود ، در برابر اعلام قطع بمباران ویتنام شمالی از طرف جانسون ، که ضربه بزرگی بود به امیدهای جنگ طلبانه مردم جهان ، عکس العملی کاملاً مخالف با نظریه پیشین خود ابراز داشت و گفت تصمیم جانسون را تأیید میکند و در دوران ریاست جمهوری خود ، جنگ ویتنام را پایان خواهد داد . علت اینست که رقیب سرسخت و محبوب او والاس ، حرفهائی امیدبخش تر از او زد ، او گفت که جنگ ویتنام را قطعه با بمب اتمی پایان میدهد ، شورش سیاهان را شدیداً سرکوب خواهد کرد و... و آنچنانکه دیدیم ، بیش از هشت میلیون از مردم آمریکا ، که مردمی واقع بین و جنگ دوست هستند ، باو

رای دادند. برای نیکسون مسئله این بود که حرفی شدیدتر از حرف والاس نمیتوانست بزند ، ناچار با ۱۸۰ درجه تغییر جهت ، از ضعف و فتوری که در مردم آمریکاسراغ داشت استفاده کرد و حرفهایش را پس گرفت تا آراء سی میلیون آمریکائی تبیل و بی فکررا جلب کند.

مسئله دیگری که در برابر سیاست جنگ خواهانه و بشر دوستانه نیکسون قرار دارد ، مسئله پارلمان آمریکاست . دموکراتها که باتمام کوشش خود نتوانستند جنگ ویتنام را به اوج تجلی خود برسانند ، اکنون برای آنکه ثابت کنند نیکسون نیز قدرتی برای فروزان نگهداشتن کانونهای جنگی جهان ندارد ، با برنامه های اصلاحی او مخالفت خواهند کرد ، و مخالفت آنها با اینگونه برنامه ها ، یعنی شکست برنامه دولت جمهوریخواه نیکسون. زیرا دموکراتها در هر دو مجلس نمایندگان و سنای آمریکا اکثریت مطلق را در دست دارند و برای به کرسی نشاندن خودخواهیهای خود سنگ راه نیکسون خواهند بود.

من میدانستم و اکنون نیز میتوانم بشما قول مضرانه بدهم که نیکسون نمیخواهد سیاست بی بو و خاصیت فعلی را داشته باشد ، اما چه کند ؟ قوانین آمریکا آنقدر ناقص است که رئیس جمهور نمیتواند حتی يك بمب ناقابل اتمی در ویتنام منفجر کند ، زیرا عدهای حدود بنام نماینده و سناتور در مجالس آن نشسته اند تا چوب لای چرخ رئیس جمهور بگذارند.

من اطمینان داشتم که نیکسون رئیس جمهور خواهد شد ، نیکسون نیز مطمئن بود که برنامه های خود را اجرا خواهد کرد . اما اکثریت یافتن دموکراتها درکنگره هم نقشه مرا بهم زد و هم نقشه نیکسون را! بنابراین چاره ای ندارم جز آنکه اظهار امیدکنیم که دموکراتها دست از لجاج بازی با نیکسون بردارند و برای افروختن يك جنگ بزرگ و چشم گیر ، دست به دست جمهوریخواهان بدهند . درست است که جانسون بخاطر پیروزی هنفتری دست به عمل خطرناك وزیران باری چون قطع بمباران ویتنام شمالی زد و اگر میدانست هنفتری با این کلک هم پیروز نمیشود ، این کار را نمی کرد. و اینهم درست است که اکنون هم جانسون که رئیس جمهور است و هم هنفتری که معاون اوست ، از پیروزی نیکسون دلخورند ، اما امیدوارم حب و بغضها را کنار بگذارند و به نیکسون کمک کنند تا دنیای بهتری بسازد !

وزیر بهداشتی: ما اصلا پزشک متخلف نداریم!

جهانشاه صالح: ما پزشکان متخلف را بشدت مجازات میکنیم!



گفتند - خیر ، در رشته پزشکی ، نتیجه اخلاقی - ایشان می دانند ، رویشان نمیشود بگویند !
نتیجه اخلاقی - رشته پزشکی یعنی سرکیسه کردن مردم !
گفتم - شما هم میدانید که مردم به پزشکان بی اعتقادند ؟
گفتند - بله ، متأسفانه در اینجا گداه بعنوان دعا بر مردم میگویند ابتداءً پولتان را بسکتور و دوا ندهید .
نتیجه اخلاقی - اگر بگویند انشاءاله پولتان را بدکتر و دوا بدھید آقای وزیر خوششان می آید !
گفتم - بعقیده جناب عالی چرا مردم به اطبا بی اعتقاد شده اند ؟
گفتند - برای اینکه طب در ایران از دعانویسی شروع شده و مردم هنوز ، دکتر ها به چشم دعانویس نگاه می کنند .
نتیجه اخلاقی - مردم باید به دکترها به چشم تاجر نگاه کنند !
گفتم - عقیده شما درباره دکترهایی که وزیریشان گران است و زیاد از مردم پول میگیرند ، چیست ؟
گفتند - دکتر ها هیچکدامشان وزیرشان گران نیست .
نتیجه اخلاقی - با آقای وزیر ارزان حساب میکنند !
اضافه کردند - آنها زحمت کشیده اند ، درس خوانده اند ، حالا باید زندگی راحتی داشته باشند .
نتیجه اخلاقی - زحمت کشیدن و درس خواندن فقط مختص دکترهاست !
گفتم - یعنی میفرمائید کسانی که درس پزشکی خوانده اند ، شوق القصر کرده اند ؟
گفتند - بله ، واقعا شوق القصر کرده اند .
نتیجه اخلاقی - آقای وزیر هم با این جوابهایشان حقیقتا شوق القصر کرده اند !
پرسیدم - پس هر پزشکی میتواند وزیرش را بهر اندازه که دلش میخواهد بالا ببرد ؟
گفتند - وزیرت پزشکان را مردم تعیین می کنند !
نتیجه اخلاقی - مردم بگوریدرشان میکنند ؟ بلانست !
گفتم - مردم مگر مرض دارند وزیرت پزشکان را بالا ببرند ؟
گفتند - اگر مردم پول زیاد نهند وزیرت پزشکان بالا نمرود ، مردم میدانند ، پزشکان هم میگیرند .
نتیجه اخلاقی - صدقه رفع بلاست !
پرسیدم - جناب عالی چرا جراح بلاستیک هستید ، مطب هم دارید ، درست است ؟
گفتند - بله .
نتیجه اخلاقی - آقای وزیر این یکی

آقای وزیر باخنده گفتند - تقریباً ، پس چه کردیم !
نتیجه اخلاقی - آقای وزیر حرفهای جدی را باخنده میزنند !
ادامه دادند - ما نمیگذاریم گوشت فاسد وارد تهران شود .
نتیجه اخلاقی - گوشتهای فاسد را به شهرستانها میفرستند !
پرسیدم - جناب وزیر ، چرا گوشتها را در کنتارگاه معاینه نمیکنند ؟
گفتند - اتفاقاً تمام دامها توسط پزشکان متخصص کاملاً معاینه میشوند .
نتیجه اخلاقی - پزشکان متخصص ، پیش از کشتن هر موجودی ، آنرا معاینه میکنند !
گفتم - آقای وزیر ، توی این مملکت آدمهای زیبا داند را دکترها کاملاً معاینه نمیکنند چه برسد بدامهای زبان بسته .
گفتند - اصلاً نمیدانم چرا در ایران ، مردم اعتقادشان به پزشکان کم است .
ادامه دادند - ولی طب در مملکت ما پیشرفت زیادی کرده .
پرسیدم - در رشته اقتصاد !

گفتند : نه همین الان شروع کن . من هم شروع کردم و بعدا فهمیدم ضعف صدای آقای وزیر بعالت دیر شین ناهار نبوده ، بلکه ایشان از بس غصه بیماران سراسر مملکت را خورده اند صدایشان هم مثل صدای آنها نمیفشند .
پرسیدم - آقای وزیر ، فکر نمیکنی این گوشتی که دارید میخورید مسموم باشد ؟
گفتند - بیخود میگویند گوشتها مسموم است ، در روزنامه ها اعلام کردیم که قبلاً اینکه مردم گوشت را مصرف کنند باید از طرف وزارت بهداشتی کنترل شود .
نتیجه اخلاقی - مردم باید دیزیهای آبگوشت را قبل از مصرف پیش آقای وزیر بهداشتی ببرند !
گفتم - وزارت بهداشتی گوشتهای فاسد را معدوم نمی کند ؟
گفتند - چرا ، همین دو ماه پیش ۵۰۰ تن گوشت فاسد را از بین بردیم .
گفتم - یعنی دادید مردم خوردند ، از بین رفت .

■ ساعت چهار بعداز ظهر بود که در وزارت بهداشتی بحضور باهرالنور جناب آقای دکتر منوچهر شاهقلی ، وزیر بهداشتی شرفیاب شدیم . آقای وزیر مشغول صرف غذا بودند . (بفرمائید نزدیک !)
از همان لحظه اول ، حرکات و گفتار آقای وزیر بقدری آرام بود که بنده ابتدا ایشان را با آقای عباس آرابخیر ایران در لندن اشتباه گرفتم . و وقتی از اشتباه درآمدم ، پرسیدم :
- جناب وزیر عصرانه میل میفرمائید ؟
آقای وزیر با لحن آرامی که روی طول موج کوتاه پخش میشد ، گفتند :
- نه خیر ، ناهار میخورم .
بعد در حالیکه شروع بخوردن کردند گفتند :
- خوب ، اگر میخواهی مصاحبه کنی شروع کن .
من به تصور اینکه ضعف صدای آقای وزیر بعالت نخوردن ناهار است گفتم :
- اجازه بفرمائید بعداز ناهار اینکار را بکنیم .



دکترها اصلا وزیرشان گران نیست، میگویند نه؟ بروید ببینید!

را راست گفتند!
پرسیدم - بابت هر عمل جراحی پلاستیک جقدر میگیرید؟
گفتند - این یکی را بهتان نمیگویم.
گفتم - مگر پزشکان باید نرخ ویزیت خوینا پنهان کنند؟
گفتند - خیر.
گفتم - پس چرا شما نرخ ویزیتان را پنهان می کنید؟
گفتند - آخر عمل جراحی پلاستیک دارای انواع مختلف است و برای هر نوع، نرخ جداگانه وجود دارد.
نتیجه اخلاقی - آقای وزیر بطریقه یک شهر و دو نرخ جراحی میکنند!

گفتند - من حاضرم دماغ ژنرال دوگل را بجای عمل کنم.
نتیجه اخلاقی - ژنرال دوگل باید فاتحه دماغش را بخواند!
گفتم - آقای وزیر درباره بیمارستان های دولتی و طرز رفتار زندمندان یا بیمارستان چسب میگویند، بازهم دفاع می کنید؟

گفتند - نه دفاع نمی کنم، بلکه حقیقت را میگویم، طرز رفتار بیمارستان های دولتی بهیچوجه بدنیت!
نتیجه اخلاقی - خوب شد آقای وزیر دفاع نکردند!

تفتم - آقای وزیر مریض ها پشت در بیمارستان های دولتی بحال مرگ می افتند و مسئولین بیمارستانها میگویند جا نداریم.
گفتند - راست می گویند، بیمارستان های ما کمبود دارد.

گفتم - یکدفعه بفرمائید وزارت بهداشتی هم هیچ عیبی ندارد، فقط کمبود دارد.
گفتند - واقعا همینطور است، وزارت بهداشتی فقط کمبود دارد و مردم فقط از کمبودها شکایت دارند.

نتیجه اخلاقی - تقصیر من است که حرف یاد آقای وزیر میدهم!

گفتم - آقای وزیر، اغلب در تهران گریب زاپنی و آنفلوآنزای هنگ کنگی و زکام دانمارکی! شایع میشود، بهتر نیست برای اینکه مردم به بیماریهای خارجی مبتلا نشوند وزارت بهداشتی یک بیماری تهرانی، مخصوص مردم تهران شایع کند؟

ما گرفته ایم، وجود پشه و مگس علت اساسی اش داخل منزل هاست.
گفتم - آقای وزیر از پشه و مگس هم دفاع بفرمائید، آنها هم دل دارند.
نتیجه اخلاقی - بنده کنایه هم بلدم بزخم!

پرسیدم - آقای وزیر سرکار مریض هم میشود؟
گفتند - مگر من آدم نیستم؟
پرسیدم - وقتی مریض میشوید، پزشکان جقدر ویزیت از سرکار میگیرند؟
گفتند - پزشکان از همدیگر ویزیت نمیگیرند.

نتیجه اخلاقی - تلافی همدیگر را سرسایر بیماران در میآورند!
پرسیدم - آقای وزیر بنظر شما گوشت کیلویی ۸۲ ریال برای سلامتی ضرر ندارد؟
گفتند - برای سلامتی جیب چرا.

نتیجه اخلاقی - آقای وزیر این یکی را دفاع نکردند!
پرسیدم - این مینی ژوپهای چهاروجه بالای زانو برای سلامتی مردم ضرر ندارد؟
گفتند - این دیگر جزو کارهای وزیر بهداشتی نیست.

نتیجه اخلاقی - کار وزیر بهداشتی فقط دفاع از اطباست!
پرسیدم - بنظر شما دود اتومبیل های زیادی که در شهر هست مردم را مریض نمی کند؟
بعد با توجه به جوابهایی که آقای وزیر تابحال داده بودند اضافه کردم:



آقای وزیر همینطور غذا میخورند و بفرماهم نزدند!

اجازه بدهید از قول جنابمالی بنویسم که دود تمام ماشینها غیر از اتوبوس های شرکت واحد و سرویس های دولتی مردم را مریض میکند.

(آقای وزیر موافقت فرمودند)
نتیجه اخلاقی - بنده اخلاق آقای وزیر دستم آمده!

پرسیدم - وزارت بهاری چه تصمیماتی برای تنبیه اطباء خلانکار و برطبع در نظر گرفته؟
گفتند - دربین پزشکان، آدم خلانکار و پول پرست نداریم، همشان آدمهای خوبی هستند.
باین ترتیب آقای وزیر آب پاکی را روی دست بنده ریختند و من صلاح این دیدم که از حضورشان مرخص شوم.
وقتی آقای دکتر شاهقلی دست مرا بعنوان

گفتند - این بیماری هم اکنون نیز شایع است، و آن بیماری شکایت از پزشکان است که همه مردم بآن مبتلا هستند.

نتیجه اخلاقی - بیماری دفاع از پزشکان هم داریم که آقای وزیر به آن مبتلا هستند!

پرسیدم - حقوق وزارت برای شما کافیت قربان؟
گفتند - نه، بقیه را از جیب میخورم.
نتیجه اخلاقی - جیب آقای وزیر از جای دیگر پر میشود!
پرسیدم - شما فکر می کنید در مورد بیماریهایی که بین مردم شایع است شهرداری چند درم مقرر است؟
گفتند - باز اگر حرفی بزخم شما خواهد گفت دفاع میکنم، ولی طبع آماری که



من آنقدر سرم شلوغ است که نمیرسم عمل کنم!

پرسیدم - اگر قرار باشد بینی یکی از اعضای کابینه را جراحی پلاستیک کنید، کدام یک را انتخاب می کنید؟
گفتند - آنها دیگر از سنان گذشته و احتیاجی به عمل ندارند.
نتیجه اخلاقی - آنها هیچوقت احتیاج به «عمل» نداشته اند.
گفتم - می بینید شما در کابینه تنها وزیری هستی که «عمل» می کنید؟
گفتند - منم مناسبانه آنقدر سرم شلوغ است که به عمل نمیرسم.
نتیجه اخلاقی - اصلا کابینه ما ظلم شده که مرد عمل نداشته باشد!
من به محاسبت هر طور شده نرخ ویزیت اعضای را از دانشان بکنم، پرسیدم:
- آقای وزیر اگر قرار باشد دماغ ژنرال دوگل را عمل کنید، جقدر می گیرید؟

خد حافظ میفرمودند بایضان گفتم:
- یادتان ماند وزیر بهداشتی گفت مناسب است شیوع آنفلوآنزا باکمی دست ندهید!
نتیجه اخلاقی - بنده آقای وزیر را چوبکاری کردم!

در راه بازگشت عکاس مجله فرمیزد که این آقای وزیر معتقدند تمام اطباء ملانکه اند، گفتم آخر خودشان هم نالامتی طیبند.
گفت - حالا دفاعیات آقای وزیر را توی مجله مینویسی لا گفتم - البته باختصار گفت - امیدوارم قانون نظام پزشکی هرچه زودتر تصویب شود تا حق انفسه از دکتر های خدا نفسان را کف دستشان بگذارد.
گفتم - خوب شد گفتی، برویم سری هم به دکتر جهان شاه صالح علمدار قانون نظام پزشکی بزیم، ببینیم ایشان هم مثل آقای وزیر از اطباء دفاع میکنند و رقتیم.

از آقای دکتر صالح رئیس اسبق دانشکده پزشکی، رئیس سابق دانشگاه بهرن، رئیس نعلی بیمارستان زان، و متخصص زایمان های بی درد وبارد پرسیدم:
- ای دکتر، شما که میخواهید قانون نظام پزشکی برای مجازات پزشکان منخلف به تصویب برسد، کمی در بارد پزشکان خلانکار و موارد خلانکاری نشان بفرمائید.

ایشان مثل اینکه دارند برای دانشجویان دانشکده پزشکی جزوه میخوانند، تند و تند ولایت قطع شروع کردند به گفتن جزوه به بنده! که مخلص مناسفانه نه شورت هند بلند بودم نه تند نویسی! و فقط توانستم این یک بیت شعر از فرمایشات ایشان را یادداشت کنم (چون قبلا بلد بودم)

چو از قومی کسی بی دانشی کرد نه «که» را منزلت ماند، نه «مه» را و ما حصل سخشان (با اینکه خیلی دکتر تراز آقای شاهقلی هستند) این بود که دربین اطباء، دکتر خلانکار و بی وجدان هم هست که بقیه را هم خراب میکنند، و ما با قانون نظام پزشکی آنها را به دادگاه میکشیم و محاکمه میکنیم.
نتیجه اخلاقی - بازهم صد رحمت به آقای دکتر صالح!

پرسیدم - پیامی برای اطباء محترم ندارید که ما توی مجله مان بنویسیم؟
آقای دکتر صالح مدتی در ذهنشان گفتند، تا بالاخره بکنم سایر دکترهایی که در اطفاقتان بودند کلمات قصاری را که چند لحظه قبل برای دانشجویان پزشکی ایراد کرده بودند و خوششان هم خیلی خوششان آمده بود، یادشان آمد و این بار خیلی شمرده شمرده گفتند:

- بنویس دکتر صالح گفت: پزشک باید آزاده دل و نیکو سرشت باشد، بافهمی درست، و سخنی شیرین. با بیمارستان مهربان. به رازها محرم. جامعه سفید پوشد و در رفتار و گفتار آرام باشد.
نتیجه اخلاقی - آقای دکتر صالح شوخی میفرمایند. پزشک باید آزاده دل و نیکو سرشت نباشد، بافهمی غلط! و سخنی تلخ. با بیمارستان نامهربان. به رازها نامحرم. جامعه سفید (اشکال ندارد بیوش) ولی در رفتار و گفتار ارت بدر از بیمار طلبکار باشد!
نتیجه اخلاقی - بابا، همین که در بالا خواندید نتیجه اخلاقی بود دیگر، چندتا نتیجه اخلاقی میخواهید بی-الصفاه!

سیلی جانانه

کی پاناما (طنزنویسی از آمریکای لاتین)

ترجمه: مهرداد مهرجو



صدای سیلی محکمی که بگونه یکی از مشتریان قهوه‌خانه خورد، سکوتی ممتد ایجاد کرد. همه مشتریان بطرف صدا برگشتند.

مردی که کتک خورده بود کم و بیش شبیه هرکول بود و مردی که سیلی زده بود لاغر اندام و مردنی. جای پنج انگشت مرد مردنی چنان بصورت مرد قوی هیکل نقش بسته بود که بلیس هم بدون سوال وجواب میتوانست بفهمد چه کسی کتک خورده و چه کسی کتک زده است.

مشتریان قهوه‌خانه تصور میکردند که مرد قوی هیکل بالا قاصلمردک مردنی را زیر مشت و لگد میگيرد و حسابی خدمتش میرسد. ولی اینطور نشد، مرد قوی هیکل فریاد زد:

من شاکم ام. من از ایشون شکایت دارم.

سکوت همچنان بر قهوه‌خانه مستولی بود. مرد قوی هیکل رو بمشتریان کرد و گفت: شما هنگی شاهدید که چه سیلی محکمی بمن زد.

و دوباره رو بمرده مردنی کرد و گفت: یالله راه بیفت بریم کلوتری.

مرد مردنی چون کسی که بخواهد مگسی را از خود براند سیلی دیگری باو زد و گفت:

برو هر کاری دلت میخواهد بکن من نمیام!

مرد قوی هیکل با عصبانیت هرچه تمامتر از قهوه‌خانه خارج شد. مشتریان شروع بصحبت‌های معمولی کردند و پس از يك لحظه، واقعه چند دقیقه پیش فراموش شد.

مدتی از این ماجرا گذشت. ناگهان مرد قوی هیکل به همراه پلیس وارد شد و ضمن نشان دادن مردک لاغر اندام گفت:

تمام این آقایون شاهنت. پلیس چهار نفری را که به میز مرد لاغر اندام نزدیکتر بودند بانفاق مرد لاغر اندام بکلاتری برد. مرد قوی هیکل همچنانکه گونه چپ خودش را که سرخ سرخ شده بود گرفته بود گفت:

جناب کلاتر، من از دست این آقا شاکم. این آقا بمن سیلی زده. این آقایون هم شاهنت.

بازجویی از آنها شروع شد. مرد قوی هیکل اظهار داشت که اصلا مرد لاغر اندام را نمیشناسد. شهادت دادند که اصلا چیزی ندیده و نشنیده‌اند! مرد لاغر اندام پس از شنیدن این اظهارات گفت:

جناب کلاتر، من انکار نمیکنم. من این آقایونم. در حالیکه اصلا ایشان را نمی‌شناسم.

پس چرا زدی؟ آیا قبلا خصومتی بین شما بود؟

سختیر. من اصلا ایشان را نمی‌شناسم.

پس چطور شد اینکار را کردید؟

الان خدمتون عرض میکنم. دینب

که بخانه رفته دینب برقمون خاموشه. کمی که تحقیق کردم دینب از طرف اداره برق بعلت عدم پرداخت پول برق، جریان برق را قطع کرده‌اند. دیشب تا صبح بدون برق بودیم.

دوراز جون شما مادرم دو سال آزرگاره که بزخم معده مبتلاس. دوا و درمونی نمونه که واسش نکرده‌باشیم. دکتری توشهر نمونه که معاینش نکرده باشه. وقتی دواها را، که بیشترش قرص مسکنه، میخورده کمی حالش بهتر میشه ولی بعدا دوباره مرضش عود میکنه. از همه بدتر بعضی وقتها هم که با هر بدبختی پول دواشو گیرمیاریم تو دواخونه‌ها دواهاش گیرنمیاد!

امروز صبح که از خواب بیدار شدم دینب طرف چپ بدنم کرخ شده. نمیدونم چرا؟ واسیه اینکه دونه ماهه یکی از شیشه‌های پنجره‌ها طاقون شکسته و سرما باد و باران میاد توطاق. هرچی بصاحبخونه‌م میگم که باید شیشه بندازه بخرش نمی‌ره و میگه:

اجاره نشینی خوش‌نشینی! آگخیلی بدت میاد تخلیه کن خودم لازم دارم! خیلی باید به‌بخشین با همون حال بطرف توالت رفته. وقتی خواستم سبغون تواتو بزدم دینب آب نمیاد. معلوم شد

که دیروز صاحب خونه برای دریافت چند ماه اجاره عقب افتاده مراجعه کرده و چون از وصول پول ناامید شده‌ام قطع کرده. پهر ترتیبی بود خودمو باطاق رسونم. دینب بخاری نمی‌سوزه. از زرم علتشو پرسیدم گفت:

نفتی گفت دیگه نیسه نمیدم. مگه من سرمایه‌ام چقدره که بتونم یکماه نفت نیسه بشما بدم؟

پهرشکلی بود لباس پوشیدم و سر صبحانه نشستم.

بازم خدا پدر روزنامه فروش را بیامرزه که جرات کرده بود پس از دوماه که پول روزنامه‌اش را نداده بودیم بازم روزنامه بده. وقتی تیرهای بزرگ صفحه اول را مرور کردم این مطالب نوشته شده بود:

برای تعیین ملکه زیبایی چه کسی را در نظر گرفته‌ایم؟

آخرین مدل چرخهای خیاطی رسید. قیمت اتومبیل های کورسی ده درصد تنزل کرد.

مسابقات فوتبال باشگاهها چگونه انجام خواهد شد.

و ...

برای خلاصی از مشکلات زندگی خواستم از منزل خارج بشم که مامور اجراء و صاحبخونه و وکیل صاحبخونه رسیدند. حقهم باصاحبخونه بود، چون چندماه اجاره نداده بودیم برای تخلیهخونه‌اش اجرائیه صادر کرده بود.

وقتی وارد اطاق ما شدند. وکیل صاحبخونه گفت:

خوب این کانابه بدرد می‌خوره. اینو بابت قسمتی از اجاره‌بها بر میداریم. ولی همین که خواست کانابه را برداره با مقداری جعبه پرتقال خالی کروتون مقدار زیادی کت و شلوار کهنه پهن کرده بودیم و با کشیدن يك روپوش ترو تمیز بصورت کانابه‌ای مدرن!

درآورده بودیم برخوردار کرد. وکیل صاحبخونه این بار با ناراحتی گفت:

خوب این رادیو را بر میداریم! ...

من از خدا میخواستم که رادیورا بردارند. چون رادیوی ما از ۱۲ ماه سال ۱۰ ماهش تو تعمیرگاه رادیو بود و من از نون بچهارم هم که شده میزدم و خرج تعمیر اونو میدادم. و بیشتر بدبختی های ما را این رادیو یعنی فراهم کرده بود!

دردسرتان ندم، چون چیز بدردخوری تو خونه ما پیدا نکردن ماو خونرو بحال خودمون گذاشتن و رفتند وقتی بعداز اینهمه المشنگه میخواستم ازخونه خارج بشم زدم گفت:

نخترم امروز مدرسه نمیره.

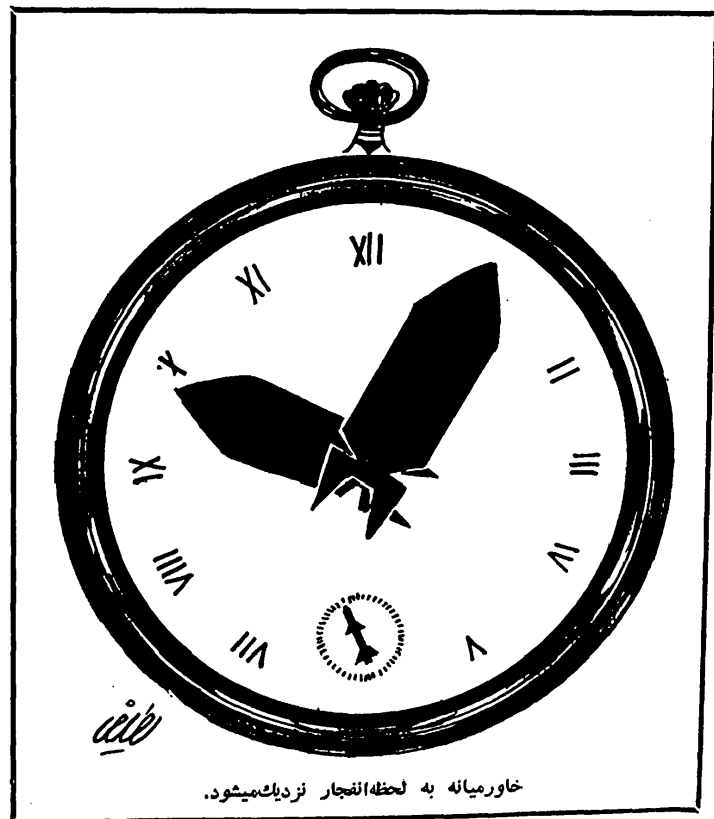
چرا؟

برای اینکه معلم ورزش ازتون خورت و جوراب و کفش ورزش خواسته.

بسیار خوب میخرم.

روغن هم نداریم.

باهرار زحمت خودمو از زیر بارون تندی که میبود بر خیابون و ایستگاه اتوبوس رسوندم. ولی خیلی زود نسگیرم شد که امروز صدر ص بر کارم نخواهم رسید، چون اتوبوسها با هدیدگه کورس گذاشته بودن و در حالیکه پراز مسافر بودند مثل باد رد میشدند. کفش هام که مدتی بود چندتا سوراخ ریز و درت توی تختشون پیدا شده بود شروع به جلب آب کردند و ظرف چند دقیقه تمام





صندوق پست قلی

جورابه خیس شد چون چتر و بارانی
را خودم ندانم تمام لباسهایم خیس خیس
شده بود و تنم به لرز افتاد.
در این موقع جوانکی بطرف من اومد و
گفت:

— ببخشید آقا ...
من فکر کردم میخواد ساعتو ببرسه. گفتم:
— معذرت میخوام ، ساعت ندارم .
جوانک خندید و گفت:
— عوجون من که ساعت نمیبرسم ،
میبینی که خودم ساعت دارم . میخواستم
ببینم نتیجه مسابقه فوتبال دیروز چی
شد؟!؟

از شدت عصبانیت از رفتن بیه اداره
صرفنظر کردم. یعنی آگه دلم میخواست،
با این وسائل ایاب و ذهاب فراوانی!
که در اختیار داشتم نمی توانستم برسم .
ناچار وارد قهوهخونه شدم . آب از سر
و کلام می چکید . روی یکی از صندلی-
های قهوهخونه نشستم . قهوهچی جای
گرمی برام آورد . این آقا را هم که
ملاحظه میفرمائید پهلوی من نشسته بود
و مشغول خواندن روزنامه بود که ناگهان
روزنامه را انداخت کنار و گفت :

— باید از خیر این مملکت گذشت ،
مملکت داره بطرف نیستی و نابودی میره .
مملکتیمان داره سقوط میکنه و مایه خیریم.
اورا هم مثل خودم مردی دردمند تصور
کردم و باخودم گفتم:
آدم بدی گیرم نیومد ، یک خرده باهم
درد دل میکنیم ، هر دو تامون سبک تر
می شیم. پرسیدم :

— معذرت میخوام قربان . چرا عصبانی
شدین؟ مگر خدای نخواست ناراحتی دارین؟
همین آقا گفت:

مملکت ما داره از بین میره ، تو این
مملکت خراب شده یکدونه داور خوب
نیست که تو مسابقات فوتبال خوب
قضایوت بکنه.

قربان بعد از آن دیگه نفهمیدم چطور شد.
مثل اینکه سوچ برقتو زده باشن ، یکهو
دست راستم بالا رفت و با شدت هرچه
تمامتر بگونه چی آقا خورد . باور کنید
اصلا خودم هم نفهمیدم چطور شد . من
اهل دعوا و مرافعه نیستم و تاحالا اذیتیم
حتی بمورچه هم نرسیده!

بعدا که بخودم اومدم از دیدن هیکل
درشت آقا وحشتی در من ایجاد شد .
باخودم گفتم :

— حالات که سرم را مثل گنجشک از
تم جدا کنه . بنابراین از ترس به سیلی
دیگه تاراش کردم . من انکار نمیکنم.
من این اقارا زدم . ولی باور کنید که
اصلا تناهی نداشتم.

کلاتر پس از شنیدن این ماجرا از جا
برخاست ، رو بمرد قوی هیکل کرد و
گفت:

— بالله معطل نکن ، صلح کنید .
— من صلح نمیکنم ، من از ایشون شاکیم.
کلاتر رو بشنید نویس کرد و گفت:

— نویس شاکي ضمن دعوا اظهار داشته
استکه مملکت در حال سقوط است.

مرد قوی هیکل تاین حرف را شنید
گفت:

— آقای کلاتر .
— چه؟

— اجازه بدین ، من حاضر صلح کنم.
غلط میکنم که صلح نکنم . آگه این کار
بیخ پیدا کنه روزگرم سیاه میشه ! ..
صلح میکنم . چشم کور . دلم نرم .
صلح میکنم

قلی خان

بنده بهمان اندازه که دلم برای گرسگان بیافرانی میسوزد
برای خودم هم میسوزد ... همان اندازه که جگرم برای
بازماندگان سناتور فقید «رابرت کنسی» ریش میشود برای
حال نزار خودم هم ریش میشود!

قلی جان بنده و یک دخترخانمی از ساکنین محلمان که هر
دو تائی دوره کلاس «حسابداری دوپل» دیده ایم باین تفاوت
که بنده هم سوادم بهتر است هم خطم. به یکی از بانکها
مراجعه کردیم آقای رئیس کارگزینی نامبرده را دو روز بعد
گذاشت پشت میز به من بدبخت هشت ماه آزرگار است هی
میگویند امروز برو فردا بیا ... آخر شما بگوئید چه چیز من
از آن دخترخانم کمتر بود که مرا استخدام نکردند؟

نازی آباد فضلاله

جواب قلی :

جناب فضلالمخان (ببین برادر یکخان جنابمالی بما
سنی یکی هم ما شما تا اینجا بی حساب) جنابمالی و آن دختر
خانم هر دو تائی یک کلاس حسابداری بقول خودتان دوپل
دیده اید درست ... سواد شما بیشتر است درست ... خط شما
بهرتر است صحیح ... اینها چیزهایی جزئی بود و بی اهمیت!
و اما برویم سر مسائل کلی و با اهمیت که میگوئی چه چیز
من از آن دخترخانم کمتر است؟

ببینم فضلاله خان (یک خان طلب بنده!) بینی و بین اله
سینههای آن دخترخانم برجسته تر از مال شما هست یا نه؟
و دیگر قرار نبود ترش کنی ... اقرار کن که آره!

و بهمین قیاس آقای رئیس کارگزینی آن موسسه اقتصادی!
دک کرده که چیزهای شما «کمتر» است ولیکن با پیشرفت-
هائی که اخیرا نصیب علم پزشکی علی الخصوص صنعت جراحی
شده و خوشبختانه از این جراحان عالیقدر چندتائی هم در
ایران داریم میتوانید پارداخت سه چهار هزار تومان حق العمل
شاهم در آن موسسه استخدام شوید!

منتها پس از عمل «مینوپاوپ» را فراموش نکنید که کلی از
موانع استخدامی رازمیان بر میدارن... موفقیت شمارا خواهانم.

قلی عزیز:

بانوئی هستم ۴۴ ساله که ده سال قبل با مردی تاجر که اصلا
دوستش نداشتم ازدواج کردم و نامبرده در این مدت ۱۰ سال
اصرار دارد که ما بچهدار بشویم!؟

آخر قلی عزیز منکه هنوز در این مدت کم لذتی از زندگی
نبرده ام چگونه میتوانم بچهدار بشوم و «دموکراسی» خودم
را از دست بدهم؟ خصوصا اینکه شنیده ام زن پس از وضع حمل
آن زیبایی و طراوت خودش را از دست میدهد! لظفا مرا
راهنمایی کنید که چگونه این مرد پر توقع راقانع کنم؟
قربانت : سوسنك از آبادان

جواب قلی :

آبادان سراکار خانم سوسن - ك آخر این مرتیکه تاجر
(یعنی شوهر شما!) با چه روئی از شما تقاضا دارد که پس از
این مدت کوتاه (قطظ ۱۰ سال!) برایش بچه بیاورید!؟

این مرد پررو چرا میخواهد با این هوس بیجای خود ، بدن
شما آن طراوت و زیبایی خودش را از دست بدهد؟

لااقل اگر بعد از بیست سال چنین تقاضای نامشروع داشته
میگفتم خب بچه نمک زندگی است ولیکن بعد از ده سال واقعا
مسخره است!

خواهرجان بهیچوجه تسلیم خواستهای پلید! این مرد
نشوید ...

این آقا (یعنی شوهر شما!) اگر باز هم در این باره اصرار کرد
بنامبرده بگوئید آقای محترم قیامت داره ... مصرف قرص های
شد حاملگی بین المللی شده حتی «پاپ پل ششم» راهم که با این
برنامه قطع تونخور مخالفت کرده دارند مجبورش میکنند
استمعا بدهد!

و اگر باز هم دیدید زیر بار نمیرود شاهم زیر بار نروید!؟
قلی

قلی قدیم وقلی جدید



حقیقتش اینست که با گوشه ای که چند شماره پیش درستون «دستخط شما» زدیم،
شدهای از کاریکاتور خوناها زبل ، پی برده بودند که نویسنده صفحه «صندوق پست
قلی» برخلاف اسمش ، یک خانم است . نتیجه هم این شد که لجن نامهها تغییر کرد
و بجای اینکه نویسندگان نامهها به نوشتن مشکلاتشان بپردازند ، قربان صدقه «قلی»
میرفتند . بالاخره آن هفته همکار عزیز ما خانم «هایده لشکری» به سردبیر اطلاع
داد که دیگر حاضر نیست به مشکل گشائی خوانندگان بپردازد. اول که هرچه علت را
میپرسیدیم چیزی نمیگفت ، بالاخره درحالیکه بعض کرده بود یکی از نامهها را در
آورد و نشان داد . دیدیم طفلك راست میگوید و باطبع نازك دخترانه ای که دارد
نمیتواند دیگر به مشکل گشائی خوانندگان بپردازد . ناچار عذرش را پذیرفتیم و قرار
شد از این پس یکی از نویسندگان گردن کلفت و وسیل از بناگوش دررفته ما به مشکل
گشائی مراجعان صندوق پست قلی بپردازد و هایده خانم مطالب دیگری برای شما بنویسد.

اما علت اینکه از این نویسنده باذوق خود خواسته بودیم نامه های صندوق پست
قلی را جواب بدهد این بود که میدانستیم جوابگوی صفحه «صندوق پست قلی» در
مجله زن روز یکی از نویسندگان ریش و سبیلدار آن مجله است ، فکر کردیم چون
ما به رقابت بازن روز برخاسته ایم و دنیا برعکس است ، از هایدخانم بخواهیم این
مهم را انجام دهند. اما چکنیم ، دل ما هم زیاد سخت تر از دل دوشیزه خانم نویسندهمان
نبود ، وقتی دیدیم از جوابگوئی به مشکلگشائی خوانندگان ناراحت است و نزدیک است
گریه اش بگیرد ، درانتخاب نویسنده این صفحه تجدیدنظر کردیم ، حالا این گوی
و این میدان! مشکلاتان را بنویسید تا قلی حقیقی چنان برایتان مشکل گشائی کند که
ایواله بیاورید!

ولی يك خورده ديگر هم بخوانيد
بود وضعیت سايگون قاراشميش
روان بودم که شمرصه بن تنگ
نمودند اشتباهات کذائى
که شد افراد آمريکا زمين گير
هفتش تا تير از پا تا به شانه

اگرچه وضع مارا خوب دانيد
چنانکه گفتم اندر هفته پيش
برای بازديد از جبهه جنگ
مسلسل های نيروى هوائى
چنان بستند در افراد ما تير
بمن هم خورد اندر آن ميانه

درويش های پی باتهام قلب در انتخابات امريکا توقيف شد!

اندر معذرت خواهی

فرمانده از درویش های پی

غذایت بوده اظهار تاسف
تاسف خوردهای يك عمر هتلاف
نگشتی هيچ از آن حرفها سير.
کنون اخلاق نحت کرده تغيير؟
تمام حرفهائی را که گفتم
در يکدانه از بهر تو ستم
نصورت کردم اينها چاره تست
دوای جسم پاره پاره تست
بود وعده دوای بسومی تو
که گشته باعث خوش نومی تو
دو گوش از بهر تودادند از آغاز
که يعنی بشنو و نما دهن باز
دوایت را ز روی نسخه دادم
به زخم «مرحومعه» نهادم
ندادم من دوای اشتباهی
بگو ازجان من ديگر چه خواهی؟
من درویش در آن وضع وحالت
ز حرف او شدم غرق خجالت
چو ديدم گز تکره پاره کردم،
بني با ياکسی بيچاره کردم،
ز درد خود گذشتم، طبق معمول
شدم يك بچه محجوب ومعقول
«تاسف» را نهادم روی زخمش
ز شادی باز شد يکباره اخم
بلى، داروی من حرف است و وعده
هم از آن وعدههای روی معده
ز حرفش زخمايم خوب شد باز
سفر را بارديگر کردم آغاز

چو افتادیم نالان توی سنگر
هلیکوپتر بیامد سوی سنگر
تاسفها بشد آنجا سرازير
که يعنی اشتباهی ول شد آن تير
بما گفتند هي با مد و تشديد
غلط کردیم، ايندفعه ببخشيد
شما را از خطا دشمن گرفتيم
به حسن ظن، نه سوءظن، گرفتيم
غرض، هي معذرت خواهی نمودند
در پوزش بروی ما گنودند
مرتب وعده دادند اينکه ديگر
خطاهائشان نيمگرد مکرر
ولی اين عذر خواهی بی اثر بود
که وضع جانی من درخطر بود
بجای اينکه يك دکتر بيارند
بروی زخمش ما مرحم گذارند
زدند از بهرمانه حرفه های حرف
که نتوان بست البته از آن طرف
ز ما فریاد بود و آه و ناله
وز آنها گشته پوزش حواله
بناف بنده هي بستند پوزش
ولی میکرد جای تير سوزش
چو ديدم «حرف» آنجانيز باب است
به دل گفتم که کار ما خراب است
بود اورا هم اخلاق سگ ما
که عالی گير آورده رنگ ما
بدو گفتم که ای مستر ولم کن
مزن حرف و مداوای دلم کن
من از اين زخما در اضطرابم
تو هي از معذرت گوئی جوابم
مرا خون ميرود از پای تاسر
توسازی معذرت خواهی مکرر
مرا درد از گلو تا قلوه گاه است
زمن تا قبر يك انگشتر است
چه میخواهی زمن زين عذر خواهی
نگردد درد من درمان شفاهی
بیاور باند و تنبور و مضافات
که دل پیچه گرفتيم زين افاضات
چو يانکی دادو فریاد مرا ديد
کمی جوشی شد و يکباره غريد
که : مرتیکه مگر اهل کجائی؟
که اينجا واسی ما دو میائی؟
مگر نه اينکه از ايران زمینی؟
مگر نه اينکه با وعده قرینی؟
مگر نه اينکه روزی تو وعده است؟
تمام وعدهها از روی معده است؟



اندر مشاهده انتخابات ينگه

دنیا و باقی قضایا

نخستم در هواپیمای آنها
کشیدم پر بوی آسمانها
شدم راهی به آمريکا سواره
کنون در ينگه دنيايم دوباره
در اينجا وضع معشوش و شلوغ است
تمام حرفها يکسر دروغ است

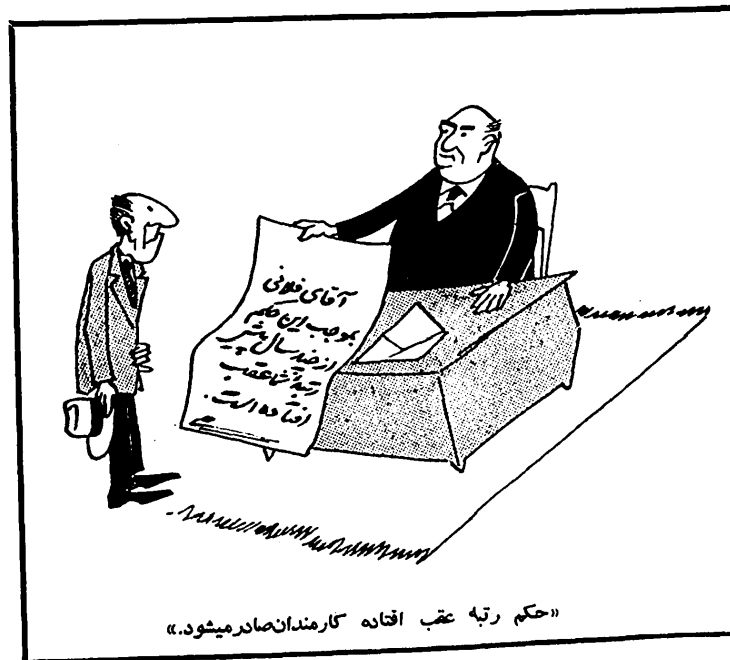


سربار است آتش انتخابات
«نفس کش گو» است «دانش» انتخابات

میان برزن و کوی و خیابان
کنار دشت و کهار و بیابان
ز ماشينهای خاص رای گیری
چو پشکل ريخته هر جا که میری
یکی از بهر نیکون ميزنداد
یکی بهر والاس آید به فریاد
یکی از همفري توصيف گوید
ولی هر کس دلار خوش جوید
من اينجا غرقه در بهر تفکر
ز ماشينهايشان غرق تحير
که ناگه دور من گردید جنجال
گرفتندم چو گنجشکی در آن حال
دو قلدر دست و پای بنده بستند
بخوابانند و برويم نفتند
خزع کردم نزع کردم به زاری
بدادم چند فحش چارواداری
— پندرسگها چه میخواهيد از من!
شکایت دارم از اين وضع رسن!
— خيالت اينديانا شهرت است؟
محل آدمای چرت و پرت است؟
خيالت شهر تهران است اينجا؟
تقلب کردن آسان است اينجا؟
که انگولا کتی ماشين آرا
در آری هر که را خواهی از آنجا؟
کتی ماشين ما را دست کاری
که قلابی و کيل از توش در آری؟



خيالت اينهمه مردم سپورند؟
تقلب را نمی بينند کورند؟
پدر سوخته حبابی گير کردی
تقلب کردی، امدادير کردی
هر آنچه ضجه کردم، ناله کردم
صدای بره و بزغاله کردم!
تکرد اندر دل آن قوم تائير
مرا بيرون نياوردند از آن زير
اگر خواهی که باقی را بدانی
تو ناچاری که آن هفته بخوانی



«حکم رتبه عقب افتاده کارمندان صادر ميشود.»

نکته های نو و کهنه

جدی و شوخی

در مورد

انتخاب نیکسون

انتخاب ریچارد نیکسون ریاست جمهوری آمریکا موضوع رپرتاژ این هفته است. مقداری از این رپرتاژ واقعی است و خبرنگار ما به افراد مختلف مراجعه کرده یا تلفنی نظر آنها را پرسیده و مقداری نیز تخیلی و شوخی نوشته شده که البته قابل تشخیص است. عیب کار ما در این مورد اینست که بهر کس مراجعه میکنیم از گفتن اسمش خودداری میکنند و میترسد اظهار نظر کند: چه میشود کرد مردم معتقدند سری را که درد نمیکند نباید دستمال بست!

از: ت. اسمعیلی



جانسون خبرنگار ما گفت: فعلا برای جواب دادن به سؤالات شما، ساعت خوب نیست!

* نیکسون و دو گل

وقتی خبر پیروزی نیکسون از رادیو فرانسه پخش شد زرنال دو گل در حالی که بینی خیر بینی اش را ماساژ میداد خندید و گفت:
- از این ستون به اون ستون فرجه، شاید این یکی باما خوب تاکه!

* او تانانت اظهار تاسف کرد

او تانانت وقتی از انتخاب نیکسون با خیر شد آه عمیقی کشید و به خبرنگاران گفت واقعا متاسفم اما وقتی فهمید بد حرفی زده گفت: خیلی باید ببخشید! من طبق عادت سنواتی اظهار تاسف کردم، منظورم از این اظهار تاسف آخری اظهار خشنودی بود!

* چه علی خواجه چه ...

مقابل دانشگاه جلوی دختر خانمی را که با عجله میخواهد بدانشگاه برود میگیرم و خودم را معرفی میکنم:
- من خبرنگار مجله کاریکاتور هستم، میخواستم نظر شما در مورد انتخاب ریچارد نیکسون ریاست جمهوری آمریکا بدانم و اگر ممکنست نام و نام فامیل شما را هم بنویسم:
- اسم من ژیلانت. سال سوم دانشکده ادبیات هستم. فامیل را هم ندانید بهتر است!

اما در مورد انتخابات نیکسون باید عرض کنم برا یحاجه خواجه علی وجه خواجه علی! حالا اجازه میدین برم کلاس دیر میشه؟
و بدون اینکه منتظر اجازه من باشد شروع بنویسند کرد و دستش را بعلامت خدا حافظی تکان داد...

* موشه دایان کیف کرد

موشه دایان بعضی شنیدن خبر پیروزی نیکسون از شدت خوشحالی «بازوبند چشمش!» را باز کرد و در هوا تکان داد!

موشه دایان پس از آنکه دوباره چشم بند سیاهش را بست ژستی گرفت و گفت:
- من جانسون و نیکسون را بیک چشم نگاه میکنم!

موشه دایان که در یک مجلس رسمی سخن میگفت خطاب به حضار اظهار داشت:
- امیدوارم با کمک نیکسون، اعراب را بجائی بفرستم که عرب نی انداخت!

* آرزوی شکست

تاس خبرگزاری رسمی شوروی پس از شنیدن خبر پیروزی نیکسون «منظورم پس از پخش خبر پیروزی نیکسون است! مترجم!» اظهار داشت: هممون سرتو یک کرباسند. این خبرگزاری ضمن پخش تفسیری در مورد جنگ ویتنام آرزو کرد که نیکسون نیز موفق شود در جنگ با ویتکنگها شکست بخورد!

* نه قم، نه کاشون

از آقای ناصر (معلمت میخوام خواهش کرد اسمش را ننویسم) خرازی فروش سؤال کردم:
- نظر شما در مورد انتخاب نیکسون چیه؟
خندید و گفت بنظر بنده، نه قم خوبه نه کاشون!

* جانسون اسباب کشی میکند

وقتی خبرنگار ما سراغ جانسون رفت نامبرده مشغول جمع آوری اثاثیه و کندن عکسهای زمان ریاست جمهوری خودش از دیوار بود.

وقتی چشم جانسون به خبرنگار ما که تازه وارد سالن پذیرائی شده بود افتاد با اوقات تلخ گفت:

- حالا هم دست از سرم ورنمیدارین؟ و بعد بدون آنکه منتظر جواب شود به همسرش گفت:

- این گلدون شکستههارا دیگه بنداز دور، میخوای چکار؟
و سپس خطاب به خبرنگار ما گفت:
- فرمایشی داشتین؟

- میخواستم پرسیم نظر شما در مورد انتخاب نیکسون چیست؟

- آدم بدی نیست... البته مثل من که نمیشه ولی خوب... باید ساخت دیگه.
- چرا شما برای انتخاب مجدد فعالیت نکردید؟

- ای بابا کی حوصلشو داره؟.. بجان جدت همون سه چهار سال هم زور زورکی بود... میگن آگه هوبه یه دفعه به... خبرنگار ما میخواست سؤال بعدی را مطرح کند که جانسون گفت:

- چون بجهات شاخو بکش و مارو ول کن! وبدون هیچ حرفی سراغ جمع-آوری لباسهایش رفت!

* نیکسون تبریک گفت!

نیکسون بلافاصله پس از انتخاب شدن بمقام ریاست جمهوری بخودش تبریک گفت و یکی از خطاطهای کاخ سفید گفت این شعر را با خط نستعلیق بنویسد و به سردر کاخ نصب کند:
هر کس چارسال نوبت اوست!

* از صفر هشت پیرس

چندتا شماره بی دربی را گرفتم. پسر بچه ای گوشی را برداشت.
- الو. شما کی هستین...?
- من خبرنگار مجله کاریکاتورم.
- عوضی گرفتی اینجا مجله کاریکاتور نیست... آگه شمارشو میخوای از صفر هشت پیرس... و بلافاصله گوشی را گذاشت!

* بستگی دارد به قیمت لبو

از يك لبو فروش دوره گرد پرسیدم:
- بابا بنظرت رئیس جمهور جدید آمریکا بهتره یا همون قبلی؟
خیلی جدی گفت: آگه يك کاری بکنه چندر ارزونتر بشه خوب مسلما این یکی بهتره!

* نیکسون کیه؟

گوشی تلفن را بر میدارم و شش تا شماره قندو نیم قد پشت سرم میگیرم:
- بفرمائید.
- خانم من خبرنگار مجله کاریکاتورم، میخواستم بدانم نظر شما درباره انتخاب نیکسون چیه؟
- نیکسون کیه؟

- رئیس جمهور جدید آمریکا.
- ولم کن آقا، حوصله داری سی تومن دادم بجهمو بردم دکتر پرنامرد يك نسخه بلند بالا داده که ۶۰ تومن پولش میشه، تازه گفته باید تجریه بخونم بیاری... خدا حافظی میکنم و گوشی رامیگذارم.

هفته کتاب

— کاریکا تور —

از: رضیه

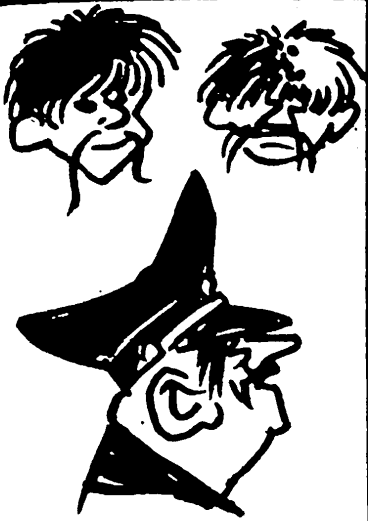


استقلال آفریقا

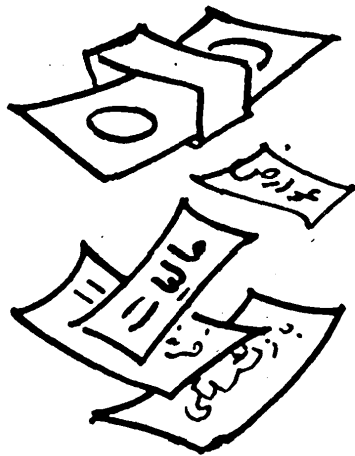
پاپا

پول - پارٹی - پاپا

آنچه یک جوان باید بداند



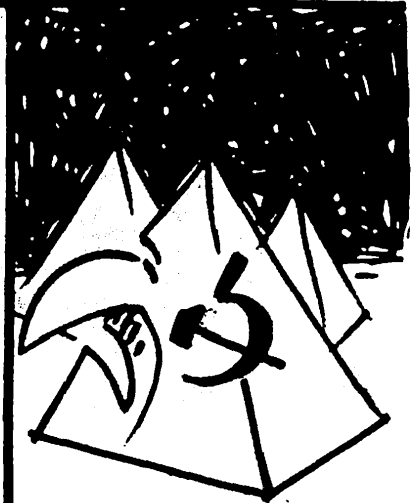
مردانیه دنیا را عوض کردند



حقوق اداری



کور لعنتی



پته های خشمگین



استراتژی صلح



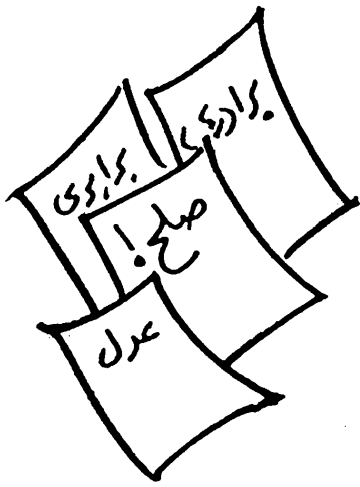
توضیح المسائل



انزوی که لوپیش مرده بود

$$\frac{دخ}{19} + \frac{خج}{75} = 20$$

اعداد و اسرار آن



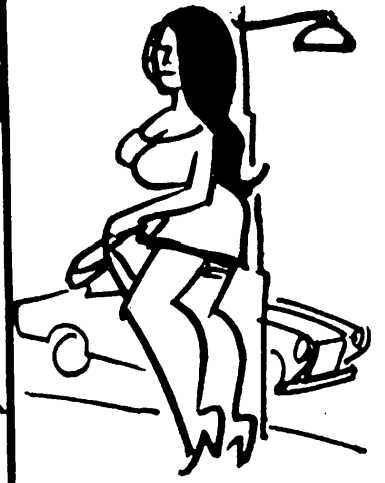
افسانه‌های عصر ما



شگفتی‌های جهان‌درون



تعبیر خواب



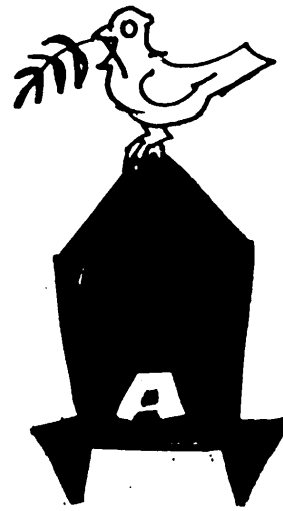
بازاریابی



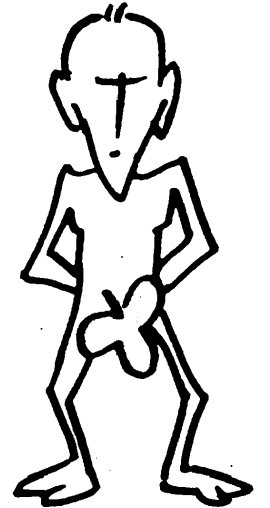
زوربایی یونانی



رویای عشق



لبه تیغ



مورونای سبزپوش



اعتراف نیمه شب



طبقات اجتماعی



طیب‌دد



برادرزاده رامو



رزق طنز نویسی

مانویل سمیونوف

حیف شد

■ تو را خدا ببینید حالا که آنها از آسیاب افتاده اعلامیه صادر کرده‌اند که در سال ۱۹۶۷ مبلغ دویست و پنجاه هزار میلیون دلار صرف هزینه تسلیحاتی شده! الساعه آقای «اوتانت» اینجا نیست، ولی خدایش هست. حیف نبود دولت های جلواقتادمه که البته تمدنو فرهنگشان نیز بطور محسوس جلوه گرفته - اینهمه پول بی زبون را خرج تانک و توپ و خمپاره بکنند که در نتیجه یک مشت جوان مردم ناکام از دنیا برن؟ نه وجدانا حیف نیست؟

این پول را اگر میدادند بما و ما می‌گذشتیم در اختیار مجله «سیدوسیاه» و آن مجله پول را دست نخورده! میداد به آقای مهندس هومان، نامبرده یک کویز لوتی درست میکرد که تمام این دارندگان وساطت نقلیه قسطنطنیه! بعضی سربل تجریش هر موقع هوس هواخوری و دید زدن کردند بروند زیر درخت‌های چنار کویز!

یا این پول را میریختیم توی چندتا گونی میردیم دم منزل آقای براهنی میگفتیم بیا دکترجون! دیگه شهر نکو! هرچی تاحالا گفتی به!

یا تمامی مبلغ را میدادیم به این آقای «خداقلی آقا» سوار کار هفتاد ساله ترکمنی صحرانی بره برای خودش از یونان یک جزیره و چند تا کشتی بخره تا ژاکلین بعضی «اوناسیس» خاطر خواه ایشون بشه و ما لااقل بابت اینهمه نقل و نزول پولی که تاحالا داده‌ایم لااقل یک عروس تعریفی از آنها گرفته باشیم!

یا اصلا چرا راه دور برویم؟ این پول را شایانه بصورت چک تضمین شدمیبردیم میدادیم به آقای رشیدیان و برادران! میگفتیم باباجون اوضاع گوشت‌مارا خیط کردید این وجه ناقابل را بگیرد بالاغیرتا به نخود آویبا و خواربارکاری نداشته باشید!

مگر قصدتان این نیست پولی تهیه کنید بروید اروپا تفریح بفرمائید اینهمه پول یامقت!



صندلی های اتوبوها برداشته شد.

توضیح

مطلبی که در زیر میخوانید، چهار تکه کوتاه است که همه آنها در باره طنز نویسان نوشته شده. نویسنده مطالب «مانویل-سمیونوف» طنز نویس معاصر شوروی، و یکی از سردبیران مجله معروف «کرو کودیل» است. وی در این چند نوشته کوتاه، برداشت غیر عادلانه مردم را از کار طنز نویسان، که متأسفانه در تمام دنیا و در تمام زمانها چنین بوده است، ارائه میدهد.

سؤال نیشدار

از رادیو بمن تلفن کردند: - آمادگی دارید در یک برنامه تفریحی من باو جواب دادم: - «چرا من طنز نویس شدم؟» شرکت «شما برای طنز شامه‌ای قوی دارید. کنید؟ پول خوبی هم میدیم. پرسیدم: - مثلاً چقدر؟ - ها، میگیریم ده روپل برای هر چهار دقیقه سخنرانی. یک نخورده فکر کردم و گفتم: - زخم هرماه واهه بلبیط اتوبوس و مترو، قابل توجهی فروش کرد. در عرض قسمت ناهار، سیگار و کتابهای تازه رو به رفقه ساریو نویسی استودیوی فیلم برداری سیرویل پول توجیبی بمن میده. بعضی وقتها ازم میبره: «عزیزم، چرا هر کسرو ناکسی که بهت میرسه توهین میکنه و واست جنفتک میندازه؟ بگو، احق، چرا از میون اینهمه کار رفتی طنز نویس شدی؟» می‌دونین، من مثلاً لبو قرمز میشم و یک کلمه هم در دفاع از خودم نمیتونم بگم. حالا شما بطور فکسر نویسنده داستانه‌های طنز آمیز. رئیس میکینن واهه سه روپل نا قابلتوتونم چهار دقیقه تمام راجع به این موضوع سخنرانی کنم؟ وانگهی اگه آدمی اینقدر بدبخت شده که احتیاج داره طنز نویس باشه، شما میخواهین از این موضوع واهه میلیونها شونهدتون به برنامه تفریحی درست کنین؟

گناه پنهانی

دو نویسنده به ناشری مراجعه کردند. یکی از آنها نسخه خطی قطوری در شصت صفحه آورد، دیگری یک کتاب خطی نیتونم بگم. اولی نوول نویس بود. دومی نویسنده داستانه‌های طنز آمیز. رئیس سازمان نشر، دست نوول نویس را صمیمانه فشرده، و برای طنز نویس نیز سری تکان داد. وقتی نویسنده ها رفتند، در اطاقش را بست و باو لوع خاصی کتاب خطی طنز نویس را برداشت. صدای خنده خفه او تا مدت درازی از پشت در سنگین اطاق شنیده میشد.

«کرو کودیل کمک نکرد»

تلفن زنگ زد. - اونجا دفتر کرو کودیله؟ بمشکاتی دارم. شیر آبخیزخونه ما چکه میکنه. خواستم به چیزی راجع بهش بنویسیم. - دنبال تعمیرکار نفرستادین؟ - نه. - بفرستین. - نیماعت بعد دوباره تلفن زنگ زد. - اونجا دفتر کرو کودیله؟ - بله. - بازم منم راجع به اون شیر آبخیزخونه. - دنبال تعمیرکار نفرستادین؟ - آره. خیلی عالی کار کرد. می‌دونین اون شیر دیگه چکه نمیکه. پیشنهادتون راجع به تعمیرکار خیلی خوب بود. شما نویسنده‌ها خیلی باهوشین. نقص‌ندارین!

پست

هر روز صبح توده‌ای از نوشته‌های خطی روی میز است - مقالات موضوعی، اشعار، سوزهای نقاشی، داستانه‌های کوتاه و مطالب طنز آمیز. و بیشتر از همه قابل. درباره عقاب و مرغ، شیرو حرف زدن درباره یک طنز نویس، نشانه خرگوش، خرچنگ واردک ماهی. یکی مقداری بی‌شرمی است. این موضوع را از این نویسندگان که یک کتابداز باز نشته است تمام کارکنان سازمان نشر، از رئیس و سردبیر گرفته تا پادو، میدانستند.



سیاست میانبرو

از : م - پورثانی

آقای نیکون پس از پیروزی بر هفتری (والاس هم که از همان اول اوت بود) بمحض ورود به کاخ سفید صورت زشت «بت» را میبوسد.

عزیزم تو برو بخواب. این چندروزه خیلی سرپا و ایستادی، میتسم خدا نکرده و اریس بگیری!

نیکو چون توهم این چندماهه خیلی سرپا بودی... عزیزم حالا که پیروز شدی بیا بریم دوتائی چند روز استراحت کنیم!

نه جونو وانه استراحت! زیاد وقت داریم، تا دیر نشده من باید برم با «جک» راجع به سیاست آینده ایالات متحده صحبت کنم.

جک دیگه چیه عزیزم؟

این جک یکی از محافظین منه که در هفت تیر کشیدن رودست نداره، هم در یکس و شمشیر بازی، هم جو دو کاره، خلاصه به هولیه...

خب عزیزم چرا راجع به سیاست آیندت از مشاورین سنا کمک نمیگیری؟

ولشون کن بابا! اونها هیچی سرشون نمیشه و گرنه جان اف کندی مرحوم الانه باید زنده باشه... برو عزیزم. برو بگیر تخت بخواب، اگه نیکو چونت ساریونه، میدونه شترو کجا بخوابونه!

آقای نیکون پس از بوسیدن پیشانی بت، وارد اتاق کار کاخ ریاست جمهوری میشود که البته آن تلفن قرمز هم در آنجا هست. شاسی رنگ اخبار را فشار میدهد. یکی از مستخدمین کاخ میآید تو و تعظیم میکند.

بله قربان؟

فورا جک را حاضر کنید.

روحی را قربان!؟

چندی آقای نیکون از تعجب گرد

میشود. مستخدم همانطوریکه خبردار ایستاده با حالت افسرده ای میگوید:

قربان «جک رویی» مدت هاست عمرش را بشما داده... حیف... چه رفاصخونه آبرومندی داشت!

پر جک رویی کیه؟ من جک آدماس یکی از محافظینم. میخوام...

خیلی بیخشید قربان ایشان به «جکی خره» معروفه، الساعه صداس میزنم.

چند دقیقه بعد جکی خره بادو متر و پانزده سانت قد در حالیکه انگشتان نیرومندش توی جیب شلوار، دسته اسلحه ای را فشار مینهد، وارد اتاق کار رئیس جمهور وقت میشود. آقای نیکون چون هرچه صبر میکند سلام وادای احترامی از طرف نمیبیند خودش سر صحبت را باز میکند:

بیبینم این آقای جک شجاع! که میگی شمتاین؟

ای... همینطور اس قربان.

سیگم آقای جک! بنده هیچ علاقه ای ندارم بپیرم.

هه... قربان چشم بسته دارین غیب میگی! کی علاقه داره که شماندارین!؟

نه، منظورم اینه که نمیخوام مثل بردارن کندی ترور بشم... نمیخوام زنده بیهوش بشه بره توی جزیره اسکوریوس؟

سبب ترور نشین قربان! کی مجبور تون کرده؟ اون خدا بیا مرز هم از پشت سر و جلو و پهلو غافلگیرش کرد نتصیر- هارو انداختن گردن اسواند مادر مرده.

آخه آقای جک این وظیفه شمتاست که ندارین.

واله آقای نیکون بنده ماموریت سر شما هستم، ایناهاش اینم حکم، اینم امضاء رئیس پلیس فدرال، خیلی که

زرنگ باشم میتونم شمارو از پشت سر محافظت کنم که کسی تزنون، بقیه سفارشاتونو به محافظین جلو و سمت چپ و راست و بالاس برمائین - بنده توی کار خودم واردم.

جکی خان منظورم این نبود.

پس منظورتون اینه که به «بسل» وانه خودتون استخدام کنین همه جا اون بیچاره رو بفرستین پشت تریبون و توی ماشین روبات که اگر تیری دررفت توی آنگاه اون طفلک بخوره؟

نه، منظورم اینه که اصولا یک سیاست میانه رو برای خودم پیش بگیرم که اصلا کسی بفکر ترورم نینتهد و بتونم عین ایزنهاور دو دوره شیرین ریاست کنم.

واله چی بگم قربان، بهتره تشریف ببرین بیمارستان و التریرد باخودایتون متورث کنید!

جکی تو هنوز این سیاستمدار هارو نشناختی. محاله تا وقتی عزرائیل بر اعشون میاد یک کلمه حرف راست بزنند، حتی بزنشون!

پس قربان منو وانه چی احضار فرمودین؟

میخوام ازت صلاح مصلحت کنم که اگر به سیاهوستا آزادی عمل بدم، حتی اون دونه سیاهی را که توی التییک دستکش سیاه دستش کرده بود بیارم توی کاخ اندیکاتور نویس بکنم، کسی کمر بقتلم نمیبنده؟

چرا قربان کولکوس کلانها دختلنون میارن!

اگه دستور بدم با سیاهوستان از اینهم بیشتر بد رفتاری کنند چی؟

سدر اینصورت هم خود سیاهها حسابتون را میرسن! چون بچه های فدرال هنوز قاتل دکتر لوتر کینگ را دستگیر نکردن

ایندل پری از رئیس جمهور دارن!

استغفراله... اگر امر کنم به اسرائیلیها کمک نظامی بیشتری بده و اصلاحاتیهای ما موقع بیماران مواضع صنعتی مصر و اردن رگ و پوست کنده بشینند پشت هوا بیماچی؟

واله قربان میگن پسر خاله ها و پسر عموهای اون پسر «سرحان بشاره» مقیم آمریکا هستن، ضمنا پندر و برادر بزرگترش هم آمدن اینجا...

اگه بگم به اسرائیلیها اصلاحیچگونه کمک کنه چی؟

اونوقت این کارخونه دارهای آمریکائی که اکثر سهامش مال تجار یهودیه ترتیب مرخص شدننوو میدن!

چیز غریبه... اگر دستور بیماران مجدد ویتنام شمالی را صادر کنم چتی؟

هه... یکی از بچه های کالیفرنیا با گوله میزنه توی ملاحظون میگه ویتب کنهها زدن! دادگاههم شهادتش را قبول میکنه، هیئت منصفه هم از خدا خواسته رای به برائت ضارب میدن!

پس چطوره از سیاست جانسون پیروی کنم و دستور آتش بسرا نفو نکنم؟

چی بگم واله، برو بچه های گلدواتر پشرو روی هوا میزنند، شما به این گندگی که دیگه جای خوددارین!

آخه اینکه نشد وضع! پس بنده بهیچ وجه تامین جانی ندارم!؟

خب قربان اگر دلخورین استغاب دین که هفتری بیاد بشه رئیس جمهور. پیشونی بلندش جون میده وانه گوله!

نه بابا حیفه! بیست ساله به آرزوی یک چنین روزی بودم. از بس این چند ماهه پشت بلندگو داد زدم لوزتیم ورم کرده. از اون گذشته زلم اگر بفهمد استغفا دادم خودشو میکنه...!

خب زنه دیگه، چه میشه کرد. میخواد حد اقل چهار سال قهپوز در بکنه. علی الخصوص پیش زن جانسون! باور کن! اگر جانسون رئیس جمهور نشده بود دخترهاش هنوز توی خونه روی دستش منده بودن!

قربان پس مثل اینکه رئیس جمهور شدن خیلی خاصیت داره!؟

تازه کجاشو دیدی؟ همین ژاکلین اگه شوهرش یک زمانی رئیس جمهور نبود اوناسیاس محل شکم هم پیش نمیداشت!

قربان دیگه درپوقته، اگه اجازه بدین بنده میخوام برم بخوابم.

خب مرد حسابی اگر منو همین شب اول زدن چی؟ تکلیف زلم چی میشه؟

قربان خاطر تون جمع باشه، توی این کاخ از ترور مرور خبری نیست. و بعدا در گوش آقای نیکون آهسته میگوید:

قربان فقط مواظب باشین جاسوسهای شوروی شمارو نزنن، چون وقتی موشک به اون بزرگی آلدانها رو کف برن، دیگه شما واستون عین آب خوردن میمونین!

اسم آدم دزدی که میآید رنگ رئیس جمهور مثل گچ دیوار میشود. با عصبانیت میگوید:

پس جنابعالی با این قد دراز چکاره ای؟

هی جکی خره جکی خره!

قربان همینطوریکه قبلا هم واستون توضیح دادم بنده فقط مامورم کسی شمارو از عقب زنه... فقط عقب! میگی نه برمائین این حکم. اینم امضاء رئیس پلیس فدرال!



دنیای جاسوسان « در آلمان ۱۶ هزار جاسوس مشغول فعالیتند »

از : علیرضا رضائی

جاسوس و جاسوسی بلند شده هیچکس بخودش اجازه نمیده از جلوی ستاداون پیمان کذائی رد بشه ، چون میترسند. مرد روزنامهخوان-ولی تا حالا سانه نداشته اینهمه جاسوس توی آلمان فعالیت میکنن. (آهسته) میکروفیلمو آوردی !

مردسیگاری - ای بابا داشته ، ولی حالا چون گذش دراومده یکدفعه صدای بگیر ، بگیر بلند شد وهی پشت سرهم جاسوس پشت جاسوس تو اون پیمان سبز شد و یقیمش رو که خودتون بهتر از من میدونین. (آهسته) پول آوردی ؟ مرد روزنامهخوان - میکن در روسیه کلاسهای درس جاسوسی دارن و چند جاسوس کارکنته و مشهور جاسوسهای جدیدتعلیم میدن . (آهسته) میکروفیلمو ردکن بیاد .

مرد سیگاری - همینطوره ، اینرو که همه میدونن، قضیه کلاس درس جاسوسی، یکی از کارهای اساسی بعضی از دولتهاست. وقتی جاسوسهای تعلیم دیده از هرجهت آماده شدن اونهارو بکشورهای مختلف صادر میکنن ، مثلا هواپیمائی از بانسد فرودگاه مسکو بلند میشه و بعدش مثلا میاد در اینجا میشینه ، هرچن نفری که از اون خارج بشن ، چه بعنوان محصل باشن ، چه برای سیر و سیاحت اومده باشن چه قصد مذاکرات داشته باشن وجه فکر دیگه ای توی کلمشون باشه برای جاسوسی اومدن . (آهسته) اول پول ،

در یکی از پارکهای آلمان ، روی یک نیمکت در یک گوشه خلوت ، دو نفر مرد نشسته اند، یکی از این دو نفر مشغول خواندن روزنامه است و دیگری دارد سیگاری را دود میکند. بعد شروع میکنند به بلند بلند حرف زدن.

مرد روزنامهخوان - واقعا کمخردس .

مرد سیگاری - با من بودین ؟

مرد روزنامهخوان - بله ، ترا بخدا

نگاه کن ، این جاسوسهای بی پیر روسی

توی تموم دستگاههای آلمان ریشه

دووندن ، توی این روزنامه نوشته ۱۶

هزار جاسوس در آلمان مشغول فعالیت

هستن ، دیگه بهیچکی نمیشه اعتماد کرد،

چون تا میخوای طرف په نفر بری

مجبوری از خودت شوال کنی «از کجا

که یارو جاسوس روسها نباشه؟»

مردسیگاری - درسته حق باشماست ،

مسئله اعتماد و مفهوم اعتماد ارزش خودش

رو از دست داده ، تو این چند روزه اگه

بدونی چه مصیبتی کشیدیم ، وقتی دیر

بخوندم میرفتم ، زلم بایه بدبینی شدید

براندازم میکرد ، همسایه ها از لای برده

پنجره نزدیکی نگاه میکردن ، مردم

درموقع برخورد با من میکردن میچم

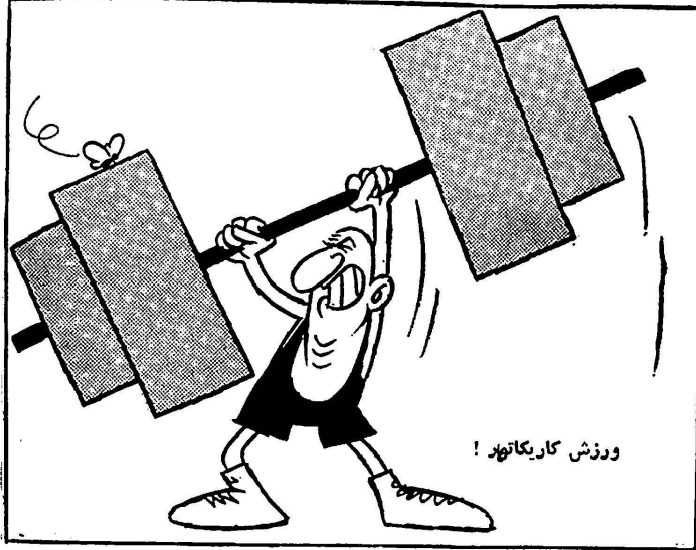
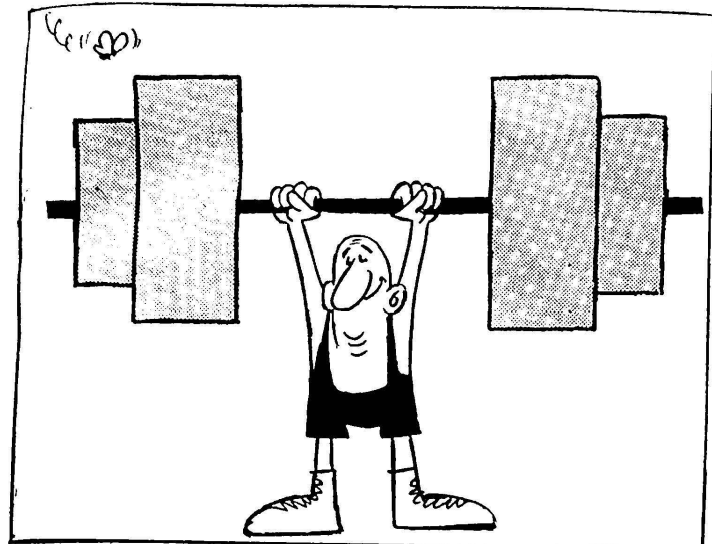
رو بگیرند و ازهمه بدتر روحی منم مثل

اونها بود ، بدون اینکه خودم متوجه

باشم ، میدیدم دارم حرف از دهنشون

بیرون میکشم و جالبتر اینکه رفیقم

امروز میگفت ، از بس سرو صدای



ورزش کاریکاتهر !

میکروفیلیم خبری نیس. مرد روزنامهخوان - بلندیکه ، هر رفتن په برگشتی هم داره ، بالاخره باید پای پای معامله کرد . (آهسته) کیف پول اونجا زیر نیمکت سومیه.

مردسیگاری - خب یرم دیگه ، از دیدارتان خوشوقت شدم ، آدم اگه په اهل دل مثل شما پیدا نکه از دست جاسوسا دیوونه میشه . (آهسته) میکروفیلیم هم اونور زیر سزماهاس .

مرد روزنامهخوان - خب ، خدا حافظ . مردسیگاری - دست حق به همرات.

بعد میکروفیلیم.

مرد روزنامهخوان - پس اینطوریه .

(آهسته) میکروفیلیم روبده، منکه دونمیرم.

مردسیگاری - بله این صادرات شورویه

والبته باید گفت ، همین مسئله مثلا در

آلبانی یا لهستان یا رومانی وچکسلواکی

فرقی نمیکنه ، ممکنه اتفاق بیفته . په


هواپیما از اینجاها بلند میشه و میره فرضا

در فرودگاه پراگ مسافر پیاده میکنه ،


این مسافرها هم کلی جاسوس قاطبی دارن

که ما اونرو بحساب واردات شوروی


میداریم . (آهسته) تا پول ندی از



شوش



چشمه نشاط و شادی



در جهت منافع مردم

از : اکبریان

آنروز در یکی از اطافهای شرکت واحد کمبود غلیظ سیگار فضای آنرا بر کرده بود، عدهای از کارکنان برجسته و بازرسان عالی شرکت دورهم جمع شده بودند تا در باره موضوع مهمی مذاکره و مشاوره کنند. صدای پیچ و میز و گفتگوهای دو نفری حاضرین با ورود مردی که از کله طاس و قیافه احم آلودش پیدا بود ریاست جلسه را بهنده دارد (!) قطع شد. آقای رئیس پس از آنکه بدعوین اجازه نشستن داد در جای خود قرار گرفت و گفت :
- آقایان عزیز، بطوریکه اطلاع دارید طبق گزارشهایی که از دایره مالی شرکت رسیده است رانندگان حمل مسافر

هفته نامه فکاهی - سیاسی

انتقادی - اجتماعی

کاریکاتور

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

محسن دولو

رئیس هیئت تحریریه منوچهر مصجوی

تهران - خیابان سوم اسفند

ساختمان ۴ طبقه - تلفن ۳۳۳۲۲۸

گناه این شماره بگردن این

عده است :

نویسندگان :

هایده لشکری

محمدتقی اسمعیلی

روح اله اکبریان

محمد پورثانی

هادی خرسندی

علیرضا رضایی

مهرداد مهرجو

کاریکاتورست ها :

غلامعلی لطیفی

احمد سخاورد

بهمن رضایی

ایرج زارع

میزانپاز و امور هنری

خسرو خوانساری

گراوین های رنگی از مدنی

تلفن ۳۳۹۳۵۵

چاپ روی جلد چاپخانه لوکس

تلفن ۳۳۳۰۷۷

چاپ داخل مجله

چاپخانه این کونومیست تلفن ۵۵۱۸۲

در خط «۲۱۷» نسبت به چند ماه گذشته تنزل فاحشی پیدا کرده است و اتوبوسهای این خط در هر سرویس در حدود هفت تا هشت نفر مسافر کمتر از هفته های پیش سوار میکنند. اکنون از آقایان خواهشمندم گزارشها و نظرات خود را در اختیار ما بگذارند تا عاملی که موجب این تغییر شده است پیدا کنیم و آنرا از بین ببریم.

بعد از اینکه حرفهای آقای رئیس تمام شد، یکی از حاضرین از جایش برخاست و بعد از چند تک سرفه گفت:

- با تحقیقات پی گیری که بنده کردم متوجه شدم اکثر شوفرها و پارکابهای این خط رفتار زندهای با مسافرن دارند و کار را از فحش و لجاجت هم گذرانده اند. بطوریکه در مواقع ضروری (!) حتی از لت و پار کردن مسافرن هم خودداری نمیکند و بعقیده من همین امر باعث فرار مسافرن شده است.

هنوز سخنان ناطق تمام نشده بود که یکی دیگر از حاضرین وسط حرفش پرید و گفت:

- نخیر من اصلا باین نظریه موافق نیستم، اگر این ادعا حقیقت داشت می بایست از سالها قبل و در تمام خطوط باین مشکل مواجه میشدیم ولی بطوریکه پرونده های شرکت نشان میدهند هرگز اینطور نبوده است!

کلیه حاضرین باتکان دادن سرحرف او را تصدیق میکردند و با اشاره رئیس مرد دیگری شروع بصحبت کرد:

- والله چند هفته پیش که برای بازرسی اتوبوسهای این خط رفته بودم چون ماشینم در وسط راه خراب شد، مجبور شدم سوار یکی از اتوبوسهای این خط شوم و باید بگویم این شایعه که مسافرن زیاد معطل میشوند حرف بی اساسی است چون هنوز چند لحظه بیشتر نگذشته بود که یکی از رانندگان که مرا میشناخت خارج از ایستگاه نگهداشت و مرا سوار کرد. تنها عاملی که حلس میزنم موجب

ناراحتی مسافرن شده است کثیف بودن اتوبوسهاست که بوضع زندهای بچشم می خورد و باور بفرمائید وقتی بانگشت روی یکی از صندلیها کشیدم متوجه شدم چند سانت خاک روی صندلی نشسته است، از اون گذشته شیشههای اتوبوس آفت زده کثیف بود که خارج از اتوبوس اصلا دیده نمیشد.

آقای رئیس که تا این لحظه ساکت نشسته بود ناگهان از کوره در رفت و فریاد زد: - آقا شما چرا این حرف را میزنید؟... مردمی که توی خروارها خاک رو بویو آشغال زندگی میکنند و در جوهایشان بجای آب لجن سرازیر است نه تنها از مقداری خاک روی صندلیها ناراحت نمیشوند بلکه برای چند لحظه هم شده احساس آرامش میکنند!

باز هم آقایان حضار با حرکت سر و دست گفتار نفر گوینده را تأیید فرمودند ولی دیگر از ترس خیط شدن هیچکس جرأت بلند شدن را نداشت و برای چند لحظه اطاق را سکوت سنگینی فرا گرفت، همه حاضرین بفکر فرو رفته بودند تا هرچه زودتر عاملی را که اینطور موجب دردسر آنها بود پیدا کنند و دمار از روزگارش بر آورند. چند دقیقه بعد یکی از حاضرین مثل اینکه داروی سرطان را کشف کرده باشد با خوشحالی از جایش پرید و فریاد زد:

- پیدا کردم، پیدا کردم... همه این ناراحتیها بخاطر وجود تاکسیهای پنج ریالی است که مسافرن ما را از چنگمان در می آورند!

با شنیدن این حرف ناگهان نظم جلسه بهم خورد، رئیس برای ساکت کردن آنها چند ضربه بی دربی بمیز کوبید و در حالیکه چشمانش برق شادی میزد رو به ناطق کرد و گفت: - سدرسته، سدرسته، نمیدانم چطور شد که تا بحال باین عامل مهم توجه نکرده بودیم. حالا هم دیر نشده است، فوراً دستور میدهم این آتو آشغالیهای

حقیقت

قراضه را از خط سیر بیرون بریزند. مردی که سمت معاونت جلسه را بهنده داشت آهسته برتیس گفت :
- ولی قربان، جواب مسافرن آنها را چی بدیم؟ ... همه مسافرن از این تاکسیهای پنج ریالی راضی هستند. - اینکه کاری نداره، اعلام میکنیم مردم از این تاکسیها ناراضی بودند، اونها هم باور میکنند (!!) از اون گذشته ما خودمون می تویم در این خط مینی بوس بکار بندازیم.

یکی دیگر از حاضرین که گردن کلفت و شکم گندهای داشت در جواب گفت: - باید باطلاعتون برسونه که در حال حاضر حتی یک مینی بوس بلا استفاده هم نداریم و شاید تا یکسال دیگر دم نتوانیم این کار را عملی کنیم.

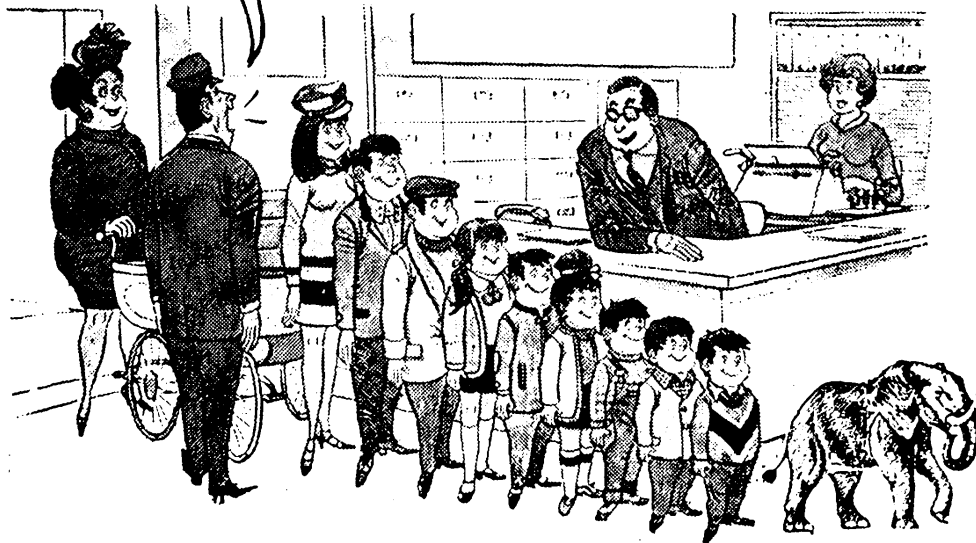
آقای رئیس که خیلی ناراحت شده بود با عصبانیت گفت: - ببینم شماها امشب چتون شده؟ شما برای شرکت کار میکنید یا برای مردم که اینقدر طرف مسافرن را میگنید... مگر تا بحال هر چه گفتیم عمل نکردیم که این دومیش باشد؟ اینبار هم اعلام میکنیم تا چند روز دیگر مینی بوس های شرکت واحد در این خط بکار خواهند افتاد. تا بعدش هم خدا بزرگ است.

پس رو به رئیس دفتر روابط عمومی و مطبوعاتی شرکت کرد و گفت: - آقا فوراً دست بکار شوید و ترتیب انتشار این خبر را در روزنامه های کثیرالانتشار و صحیفه های بیهید و حتماً سعی کنید طبق معمول طوری باشد که مردم خیال کنند قدم دیگری به نفع آنها برداشته شده است!

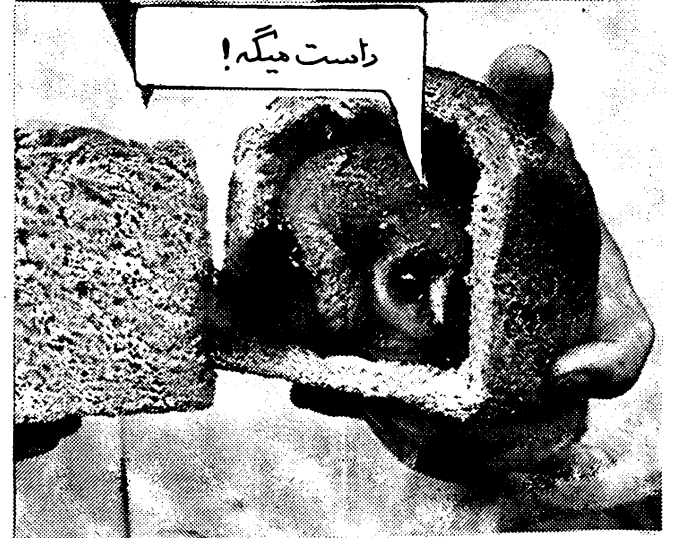
آنگاه همه آقایان در حالیکه از قیافه شان آثار خستگی زیادی خوانده میشد از پشت میز مذاکره بلند شدند و بطرف اطاق مجاور که روی میز بزرگی انواع و اقسام اطعمه و اشره پهن شده بود و بوی کباب از آن بشام میرسید پراه افتادند.

- بچه ها بنظر، بد نبال فیل عزیز

کفش پلی



عکس و تفصیلات ...



بسبك «آی آدمهای» نیما

آی شو فرها!

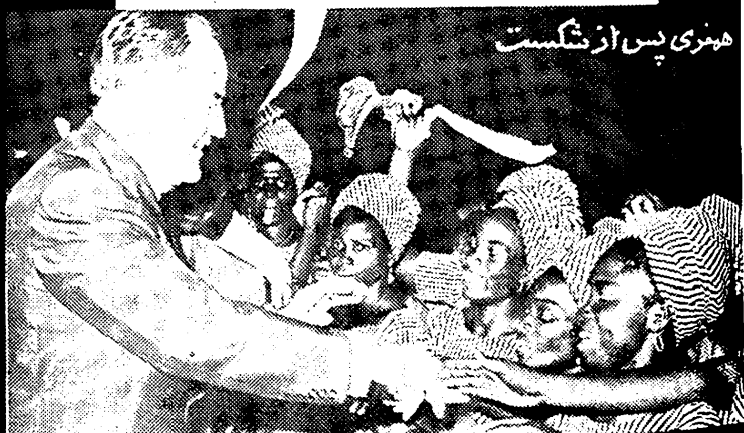
آی شو فرها!
که در «تاکسی» نشسته مت و کیفورید
یکنفر دارد که می میرد زبهر تاکسی خالی
یکنفر دارد دو دستی میزند بر کله خود
توی این شهر کثیف و مرده و خامش که میدانید
آنرمان که کیف هستید

از خیال تند رانیدن!
آنرمان که بی جهت اطوار میریزید!
توی آن «تاکسی» ی همچون کیهیای خود!
آنرمان که بند تنبانیاتان را سفت می بندید!
«درچه هنگامی بگویم من»؟
یکنفر توی خیابان میکند بیهوده جان قربان
آی شو فرها!
که در «تاکسی» سباط «ناز» و «قر» دارید!
جامتان پرمی و شلواری بیا دارید!
یکنفر توی خیابان میفشارد دستهاتان را!
مغز خودرا با دو دست خسته میکوبد
بانک فریادش ز بهر تاکسی خالی گلویش را دریده
دستهاتان را ز پشت شیشه دیده!
کز برای اسکناس سبز چون قفتوس میرقصد!
آی شو فرها!

که توی تاکسی از بهر مسافر اشک میریزید!
آفتاب لامروت میفشاند نور
تابش این چشم هارا مینماید کور
و آن بیچاره در توی خیابان
همچو مت بی قراری
گهی با سرو گه با پا
علامت مینهد بهر کمک از بی مروت شو فر تاکسی
و فریادش، تاکسی آه تاکسی...!
و صدای بوق تاکسیها رساتر
در صدای بوق فریادش رهاتر
از میان ضجه ها و ناله ها و فحش دادنها
صدایش چون یکی فریاد بیماری ز قعر چاه
برگوش خیابان مینوازد
آی شو فرها!
تاکسی، آه تاکسی...!!

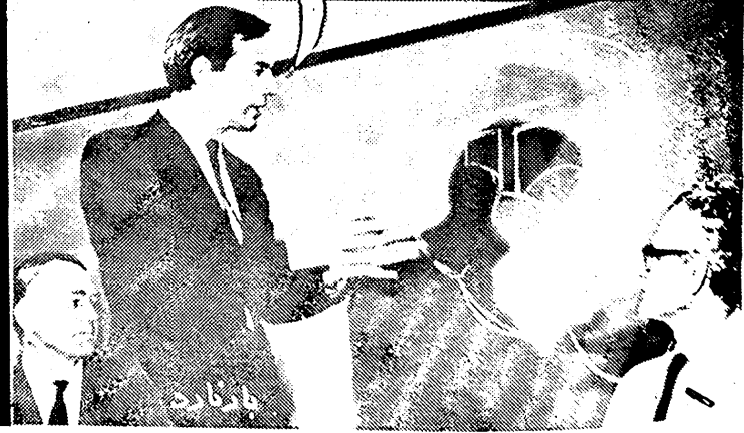


گلگی هاتون بسرم ، ایشالہ عروسی بسرم -



هنری پس از شکست

- بعد که قلب رو عمل کردیم ، این هوا پول میگیریم.



باد ناز

بگو مگو

با آنهمه هو و جنجال بکجا رسید؟
گفتم: لابد رفته لای دست طرح مبارزه
بامسئیل خواران و طرح مبارزه با
دود گازوئیل اتومبیلها و طرح مبارزه
باسازندگان مواد غذائی قهلی و گوش
شیطون کر بمحض بهره برداری از «مترو»
تمام این طرحها پیاده خواهند شد!!

گفت: راستی این وزیر تولیدات هم
ذوق نگاهش بدک نیست.
گفتم: چطور مگو؟
گفت: آخه گفته با تحویل گرفتن
کشتارگاه تهران بکلی مسئله کمبود
گوشت مرتفع خواهند شد.
گفتم: البته يك ته ذوقی دارد ولی
فکاهی آقای رشیدیان چیزدیگه ای؟
گفت: به چه علتی پارمائی از مردم
آمریکا در انتخابات شرکت نکردند؟
گفتم: هیچی این يك کار راهم نتونستند
به کشورهای درحال توسعه ببینند!
گفت: بالاخره آن طرح شورای داوری
يك «مرض اختتامی» داشته باشیم...

ایرانول عمره و تور تو خیای زیاد میکنه



ایرانول در سه نوع مختلف

البرز
الوند
الموت



اعصابی کاریکاتور

وصله ناجور

شهرداری شیراز طبق دستور بلند بالایی که صادر کرده است از کلیه کسبه خواسته که جلوی مغازه‌اشان را موزائیک کنند ولی چون بقول معروف (!) هر کس سلیقه خاصی دارد و رنگ و طرحی را می‌پسندد، پیاده‌رو های شیراز به نمایشگاه موزائیک تبدیل شده است. از همه اینها گذشته چون جلوی کوچه‌ها که به خیابان متصل می‌شوند در حد و مرز کسبه نیست موزائیک نشه و بصورت زننده‌ای بچشم می‌خورد. حالا که شهرداری از کسبه خلیفه می‌بخشد، ترتیبی دهد که این محلها هم موزائیک شوند تا مردم از شر قلوه سنگها راحت شوند! «شیراز: خوش شیرازی»



برخورد عقاید و آراء

طبقات مختلف مردم

درباره دود کوره‌های شهر ری

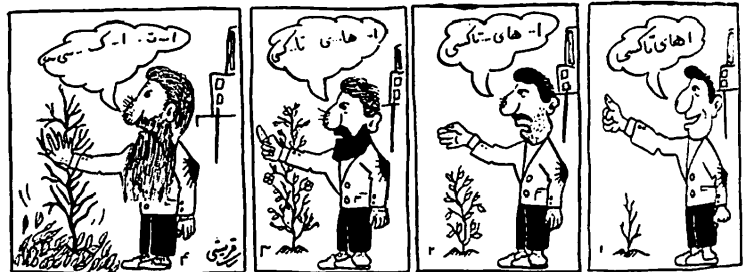
سیاستمدار: تنها راه پیروزی آمریکادر ویتنام اینستکه تعدادی از این کوره‌ها را به ویتنام منتقل کنند!
سیاه‌پوست آمریکائی: خوشا بحال‌هاالی شهر ری که با وجود سیاهی رنگشان از تمییز نژادی رنج نمی‌برند!

شاعر: پایان شب سیاه «سیاه» است! تبلیغاتی: بهترین وثابت‌ترین رنگ‌مو، تهیه شده در کوره‌های شهر ری!
دزد: امن‌ترین مکان برای دزدی شهر ری است، چون در آنجا روز هم کسی قادر بدیدن نیست!

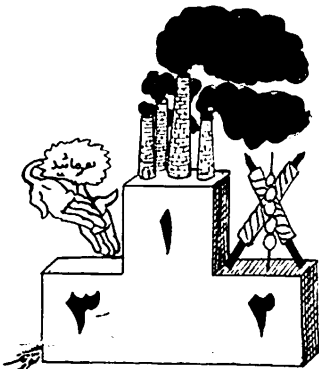
صاحب کوره: خودمونیم، خوب مردم را سیاه می‌کنیم!
مسئولین امر: فضلا که با تعارفات شایده و لطمی (!) مردم شهر ری رابه تخریب کوره‌ها امیدوار کردیم!
«شهری - تورنگ عظیمی»

بگو بگو

با دوستم در گوشه‌ای نشسته بودیم و از هردی گفتگو میکردیم:
گفت: شنیدی که بزودی وضع آب‌منهر درست میشود?
گفت: من که چشم آب نمی‌خورم!
گفت: برق چطور?
گفت: برق هم نمی‌خورد!!
گفت: خبرداری که بزودی مجازات اعدام لغو می‌شود?
گفت: پس حتما محکومین رامجبور به رانندگی در جاده قزوین خواهند کرد!
گفت: خوندی که قراره جاده اتوبان را تا قزوین ادامدهند?
گفتم: خوش بحال نومهایم!
گفت: هیچ میدونی چرا شهرداری توجیهی بوضع خراب پیاده‌روها نمی‌کند?
گفتم: حتما برای اینکه با اسفالت خراب خیابانها جور باشد!
گفت: نظرت راجع به شهرداران انتخابی چیست?
گفتم: دیگه حوصله‌ام سر رفت، پاشو بریم به خرده بگردیم!!
«قزوین: جاوید - جوادی»



«کاریکاتور از: س-ب قریشی. بوکان»



نتایج المیک شهری
اول: دود کوره‌ها!
دوم: کباب‌های فاسد!
سوم: تعارفات!

رپرتاژی از جاده گنبد - مینودشت!

برای تهیه رپرتاژی از اوضاع قاراشمیش ماشینها و جاده خراب «گنبد - مینودشت - کالاله» قلم و کاغذی در جیبم گذاشتم و از خانه خارج شدم. وقتی بایستگاه ماشینهای این خط رسیدم اولین کاری که کردم این بود که سراغ یکی از راننده‌ها رفتم و بدون مقدمه پرسیدم:
- منگنه بفرمائید چرا ایستگاه را از داخل شهر باین نقطه دورافتاده آورده‌اید?
آقای راننده خنده معنی‌داری تحویل من داد و گفت:

- خوب معلومه داشم، توی شهر که بودیم مامورین مزاحم ما میشدند و نمی‌گذاشتند مسافر اضافی سوار کنیم، ولی اینجا دیگه کسی سراغمون نمیداد و هر کاری دلمون خواست میکنیم!

وقتی هیکل نتراشیدمو نخراشیده‌اش رادیدم فوراحق را باو دادم (!) واحلا برویش نیاوردم که با این کارشان باعث دردرس مسافرن شده‌اند و حتی برای محکم کاری لبخندی هم زدم (!)

بعدها از مصاحبه با راننده تصمیم گرفتم بایکی دوتا از مسافرن هم گفتگویی ترتیب بدهم. باین منظور بطرف یکی از ماشینها براه افتادم، البته ماشین که چه عرض کنم، اینجا باین آهن پاره‌ها می‌گویند ماشین، ولی اینطور که من جلس میزمن نژاد (!) این نوع ماشین در دنیا منقرض شده و جز این سه چهارتائی که توی این خط کار میکنند چیزی باقی نمانده است دست بر قضا وقتی رسیدم که ماشین آماده حرکت بود و من که نمی‌خواستم رپرتاژم نیمه‌کاره بماند از روی ناچاری سوار شدم و ماشین براه افتاد.

شاید خیال کنید شوخی میکنم ولی باور بفرمائید جابرای سوزن انداختن نبود و من روی زانوی یکی از مسافرن نشسته بودم. فورا دست بکار شدم تا سر صحبت را بچند نفر از مسافرن بازکنم ولی هنوز دهانم را باز نکرده بودم که ماشین خاموش شد و راننده از مسافرن خواست که آستینها را بالا بزنند و ماشین را هل دهند. مسافرن هم که ماشاءالله عهشان کم نبود و دو سه برابر ظرفیت واقعی اتوبوس بودند پائین آمدند و شروع به هل دادن کردند. خوشبختانه بعد از یکی دو کیلومتر ماشین با صدای عجیبی روشن شد و مسافرن برای اینکه بازهم ماشین دچار نقص فی نشود با عجله خودشان را بداخل ماشین پرتاب کردند. این بارهم تازه خودم را آماده گفتگو کرده بودم که ناگهان ماشین داخل دست‌اندازهای جاده، که در اثر بارندگیهای چند هفته پیش ایجاد شده بود، افتاد و مسافرن بیچاره مثل فشانوردان که احساس بی وزنی میکنند بین زمین و آسمان معلق شدند، کله بود که پشت سرهم به سقف می‌خورد ولت و پار میشد. با عجله قلم و کاغذ را در آوردم تا هنوز بالای بزمسافرن نمانده قال مصاحبه را بکنم. برای این منظور از یکی از مسافرن که در اثر پرتاب شدن باینطرف و آنطرف از دماغش خون جاری بود پرسیدم:

- منگنه نظرتون را درباره اوضاع شیرتوشیر این جاده بفرمائید؟
طرف مدتی خیره خیره بمن نگاه کرد و

وقتی بهوش آمدم دیدم به مینودشت رسیده‌ایم و عده‌ای دورم جمع شده‌اند. هرچه سعی کردم از جایم بلند شوم نتوانستم. فقط این را شنیدم که مردم می‌گفتند:

- بیچاره تقصیری نداره، حتما بار اولش بوده که توی این جاده مسافرت می‌کره!
«گنبد کاوس: ج- ربانی»



دست پخت خودتان

دستور العمل تحصیل

دانش آموزان عزیز برای اینکه در عرض سال تحصیلی از هر جهت در مضیقه نباشند و براحتی موفق شوند، رعایت نکات زیر تا حدی بر همه آنها واجب است:

۱ - دانش آموزان رشته های طبیعی و ریاضی «دختر و پسر» برای اینکه بر معلومات خود بیافزایند باید با هم دوست باشند و اشکالات خود را که در دروس «تشریح» و غیره دارند حل بکنند و پادشاه باشد حق نوشتن نامه های عاشقانه را ندارند. زیرا این امتیاز به رشته های ادبی تعلق دارد.

۲ - اگر بمنظور کارهای واجب يك ساعت دیر کردند هیچ نترسند. زردکی وارد کلاس بشوند و یقین بدانند که هنوز معلمشان سر کلاس حاضر نیست.

۳ - اگر شب بعلت نوشتن نامه عاشقانه طبق معمول نتوانسته اند در شان را حاضر کنند میتوانند با پراندن دوسه تا زنبور به کلاس ویا با آوردن دو تا بچه گربه یقین بدانند که از دست دبیر سنج نجات یافته اند.

۴ - اگر میخواهند برای مدتی معلمشان را نبینند میتوانند باشل کردن

میخهای تخته سیاه کارشان را انجام بدهند و یقین بدانند که دست زدن به تخته سیاه همان و شکستن پای دبیر همان. تبصره ۱ - دانش آموزانی که میل دارند دبیرانشان در بیمارستان روانی تشریف داشته باشند بایستی گنجشکی را توی کتوی میز دبیر بگذارند و حتم بدانند که موفق شده اند.

تبصره ۲ - دختر خانم ها هم میتوانند با کوتاها کردن دامنه اشان دبیران مزاحم را روانه تیمارستان بکنند.

۵ - دختری که از دبیری که مرد است کینه دارد باید با یک پسر ورزش کار دوست شود و بعد دبیر بیچاره را باو نشان بدهد و بگوید که جونم این آقای مزاحم من میشه. آنوقت وای بحال آقا معلم.

۶ - اگر همه گفته ها را انجام دادند (دختر و پسر) و در آخر سال با وجود این در و آندزدن و تقلب کردن رشدند هیچ ناامیدی بخود راه ندهند، یقین بدانند که سال آینده اگر باز ادامه بدهند، بازم رفوزه میشوند و دیگر توی مدرسه راهشان نمیدهند و از درس خواندن راحت میشوند!

ع. ا. حکیمی

علت دعوا

اولی بدومی که تازگی از زندان آزاد شده بود:

«فلان»، تو که اهل دعوا معوا نبودی، چطور شد که بارورو یکهو زیر مشت و لگد گرفته بودی؟

- بخاطر بچه هام.

- چطور شد؟ نفهمیدم. بخاطر بچه ها...
- آره ... واهه اینکه شنیده بودم فرزندان زندانیان از پرداخت شهریه معاف میشن، منم واهه اینکه از زیر بار شهریه سنگین شانه خالی کنم رفتم با یارو کشکی دعوا کردم و رفتم زندون!
لاهیجان - عباس وثوقی

نمایشنامه در يك پرده

عشاق در تاریکی

صحنه: يك سالن بزرگ که جای هزار و شصت نفر گنجایش دارد. اشخاص: سوک نر يك - سوک نر دو - سوک نر سه و سوک ماده. کارگردان: خود نویسنده.

پرده بالا میروند. يك کوچه ده متری را واقع در امیر آباد بر روی پرده ای بزرگ نقاشی کرده اند. در طرف دست راست يك تیر چراغ برق که لامپی چهل شمع در سر آن کورسو میزند، دیده میشود. يك «در» در طرف راست قرار دارد و يك «در» در طرف چپ که اشخاص نمایش از این درها داخل و خارج میشوند.

سوک نر شماره يك با پس که اصلاح نکرده، شلوار لوله تنگی، کتسه جاک و موهای بلند از يك ساعت قبل در روی سن قدم میزنند و بهم به ساعتش نگاه میکند. در این موقع سوک ماده با مینی ژوپ شصت سانت بالای زانو، موهای الیزابت تابلوری، پشت چشم

سبز رنگ، در حالیکه چشماش خمراست از در دست راست وارد میشود. سوک شماره يك جلو میبرود و میگوید:

- آه ... عشق من آمدی؟
- آری عشق من آمدم.
- خب چه کلکی زدی؟
- بهشون گفتم میرم کلاس!
- مخالفت که نکردن؟
- نه، خلیم خوشحالن که بچهشون میره زبان یاد بگیره!
- چرا اینقدر دیر کردی؟
- بهتر نیس جای این حرفا از خودمون حرف بزنیم؟
- آره عزیزم، حق باتوئه!

- عشق من؟
- چه عشق من؟
- میگم تو چقدر منو دوس داری؟
- اندازه تمام دنیا، حاضرم چونمو فدات کنم، آگه به خاطر تو کشته بشم که!

- آره، چن سال پیش «بیوک» هم به «زهره» تو کوچه بالاتر همین حرفو میزد!
- تو منو با «بیوک» یکی حساب میکنی؟
- معذرت میخوام عزیزم (چند دقیقه سکوت برقرار میشود.)

دست کاری در «شهرانگور» نادر نادرپور

شعر تاکسی

چه میگویند؟

کجا خالیست این تاکسی که در هر گوشه شهر است؟
کجا خالیست؟ این اشک است
اشک آن مسافر های پیرو زار و رنجور است.

پیاده راه ییمونه
سحر تا شب دویبه
تاکسی خالی ندیده
پشت را خم کرده، سر را توی هرتاکسی نموده
نوی، هر تاکسی و هر گاری و هر باری نموده
ولی هرگز ندیده تاکسی و باری و حتی گاری خالی
چه میگویند؟

کجا خالیست این تاکسی که در هر گوشه شهر است؟
کجا خالیست؟ این درد است
درد آن مسافر های پیر و زار و رنجور است

چنین آسان مگیریش
چنین آسان مرانیش
شما هم ای مسافر های تاکسی ها
اگر در کوچهای تنگ و باریکی
و یا در «لالزار» پر هیاهویی
تاکسی خالی نمی بینید؟ ناراحت نباشید
کجا خالیست؟ این اشک است و این آه است.

رفیقان خالی آن از کجا خواهید؟ کین تاکسی نه آن «شخصی»
است
که زیر پای خود دارید و شادانید.

- تاکسی خالیه! خالی!

فریادیت کز دلمی کشم بیرون

فریادیت از قلب مسافر های تاکسی ها

کجا خالیست؟ این تاکسی که در هر گوشه شهر است
چنین آسان میفشاره، بر هر دنده پاهارا و بر هر چرخ فرمان را.
که اینکه کیمیای عهد ما ها تاکسی خالیست

چنین آسان مگیریش

چنین آسان مرانیش.

تبریز - نادر اسماعیلی مکرم

- اجازه میدی بیوسم؟
- آره عزیزم، بیوس! (به دستور کارگردان لامپ سر تیر خاموش میشود و فقط صدای سوک نر و سوک ماده شنیده میشود.)
- پس لباتو بیار جلو!
- بیا اینم لبام!
- کو؟
- بیا جلوتر تا پیدا کنی.
(کارگردان به سوک شماره ۲ دستور میدهد که به روی سن برود. سوک ۲ وارد میشود و میگوید:)
- لباتو بیار جلو عزیزم!
- بیا اینم لبام! عزیزم!
- کو؟
- بیا جلوتر تا پیدا کنی (کارگردان به سوک شماره ۲ دستور میدهد که به روی سن برود، سوک ۲ وارد میشود و میگوید:)
- آهای کیه تو اون تاریکی؟
(چند لحظه بعد سن روشن میشود، از سوک ۲ هم خبری نیست، چشم سوک ۳ و سوک ماده به دو نقطه زمین که تازه تر شده جلب میشود و سوک ۲ بدون مقدمه میگوید:)
- با من دوس میشی؟
- آره، بیوس!

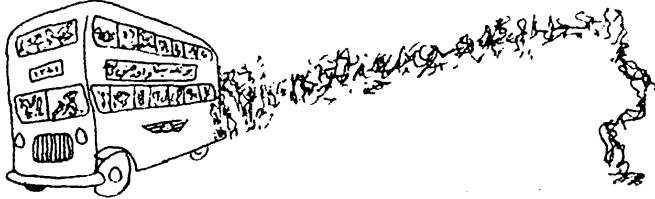
مسابقه کاریکاتور

در خیابان

سوزه «در خیابان» بین خوانندگان باذوقی که علاقه بکشیدن کاریکاتور دارند به مسابقه گذاشته میشود. جوایز این مسابقه سه جایزه دو هزار ریالی - یک هزار و پانصد ریالی و یک هزار ریالی وجه نقد است. کاریکاتورهائی که میفرستید باید سوزه و طرح آن متعلق به خودتان باشد و باقلم و مرکب سیاه روی کاغذ سفید بی خط کشیده باشید. کاریکاتورهای رسیده بتدریج در این ستون چاپ میشود و پس از سماه نام برندگان جوایز اعلام خواهد شد.



این حادثه یکی از خیابانهای بوکان در روز ۸ آبان در جلو دکان یک کتف قصاب روی داد!
«از بوکان - قریش»



محمد باقری

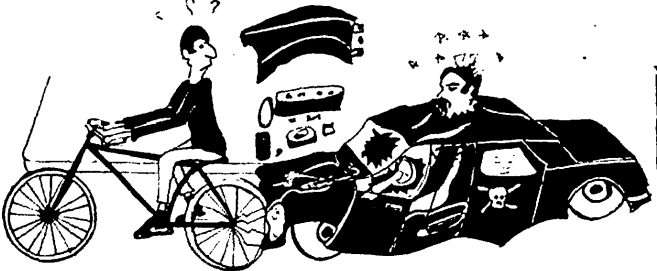
صفهای طولانی برنامه همه روزه سینما واحد



دیروز در خیابان ژاله مردم با یک تاکسی خالی دستجمعی عکس گرفتند!



به تدریج صندلی اتوبوسها برداشته میشود!
«تورنگ عظیمی»



«از همایون بیتا»

اتومبیل ساخت ایران

آموزشگاه آرایش بتگر

آموزشگاه مدرن آرایش زیبایی بتگر مجهز به وسائل زیبایی و

حمام سونا و آرایش مو تحت نظر متخصصین هالیوود و پاریس

آماده پذیرائی است. ضمناً برای این رشته هنر جو میپذیرد.

مشتریان محترم توجه داشته باشند که خانم فریده متخصص

آرایش مو در این سالن همکاری میکنند.

آدرس: امیرآباد شمالی. جنب بانک ملی. طبقه فوقانی عکاسی کاپری.

حساب کسین

— ما نکتمو میخوایم!

— پاشین برین دم در عوض تاکسی

خالی میگیرم که برسوندتون منزل -

هاتون!

— دهه ... اینوباش، مگه ما تاکسی

ندیده‌ایم؟ هر روز دس کم هزارتا،

تاکسی خالی میبینیم! آره اینا واسمون

تکته نمیشه!

— اگه نرین تلگراف میزیم موشه‌دایان

بیاد بیرون‌تون کنه‌ها!

— مارو از کی میترونه ایه! از

موشه‌دایان که مت په بره آرومه! بچه

میترونی؟ (کارگردان که وضع را

چنین می‌بیند ناچار تسلیم میشود و

میگوید:) — بسیار خوب پس باشین

تا برم (احمدرضا احمدی) رو بیارم

واسه‌تون شعر بخونه!

(تماشاچیان با شنیدن این جمله دو «با»

دارند، دو پای دیگر هم میخوانند قرض

کنند ولی کسی «بای» زیادی ندارد که

به آنها قرض بدهد، ناچار با همان دو

پای خودشان فرار را برقرار ترجیح

میدهند، بطوری که دو دقیقه بعد،

سالن خلوت خلوت است!!

سبحان عبدالمی

— میتونم بپوسم؟

— آکه بخوای میتونی (بدستور

کارگردان سن تارک می‌شود و صدای

سوک ۳ شنیده میشود:) — لباتویبار...

(این دفعه خود کارگردان حرف آنها

را بطع میکند:)

— آهای، اونجا کیه؟ (بلافاصله سن

روشن میشود و از سوک ۴ هم خبری

نیست. در حالیکه ۳ نقطه زمین خیس

شده و سوک ماده از طرف چپ خارج

میشود پرده میافتد. ولی تماشاچیان

همچنان نشسته‌اند.

کارگردان که وضع را این طور میبیند

از پشت بلندگو میگوید:)

— تماشاچیان عزیز توجه فرمائید،

نمایش ما تمام شد. (تماشاچیان) سر

و صدا راه میاندازند و یک صدا می-

گویند:) — دهه .. بابا این چه نمایشی

بود؟ این که تکته نداشت، ما نکتمو

میخوایم (کارگردان از لای پرده به

جلو سن میرود و میگوید:)

— این همه داستان بی سر و ته و بدون

تکته شما قالب میکنند هیچی نمیگین،

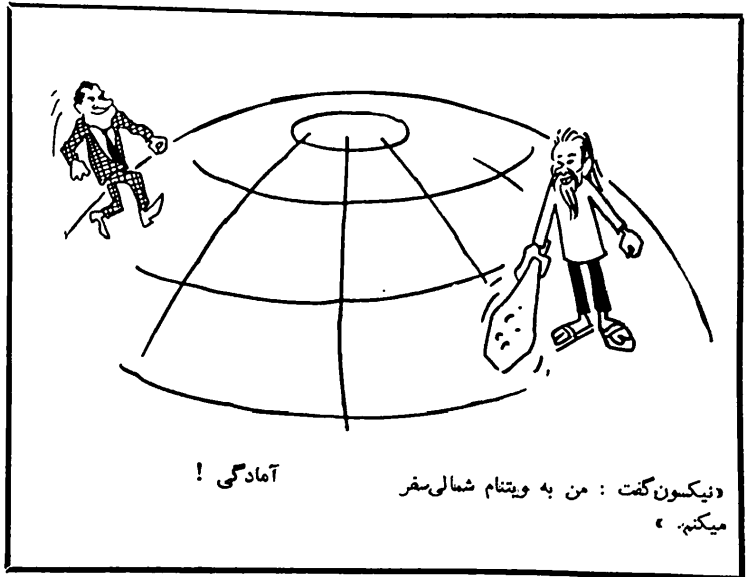
فقط چسبیدین به نمایش ما که چی؟

بابا دست خوش ... پاشین، پاشین برین

بی کارتون و اینم جای یکی از اونا



«پذیرائی از ارباب رجوع در دادگستری ممنوع شد...» - مواظب باش!..



«نیکسون گفت: من به ویتنام شمالی سفر میکنم.» آمادگی!



بازهم کشتی

باتوجه به سوابق ورزشی شهردارجدید در رشته کشتی و اظهارات ایشان در مورد نحوه انتخاب روسای نواحی دهگانه چنین نظر میرسد که از این پس گرفتاری آقای فردین و تاجیک و حبیباله بلور زیادتر شده نامبردگان میبایست يك پایشان توی استودیو باشد يك پایشان توی برزن يك و دو سه!

ادب و تواضع

گفت: شنیدم فوتبالیستهای اعزامی بشوروی به این دلیل که چون آقای «ادبخواه» از فوتبال چیزی سرش نمی شود با تشریف فرمائی ایشان بمسئولان سرپرست مخالف بوده اند.
گفتم: سردرآوردن از فنون فوتبال مهم نیست لابد ایشان در همین مدت قلیل خدمتگراری بیش از حد لازم نیست به روسای شهباشگاه تاج «ادب و تواضع» نشان داده!

«روزنامه ایونینگ بست نوشت: رئیس جمهوری آمریکا باید سرسخت، آب زیرکاه خشن و فاقد احاسات باشد.»

«وانتیو رئیس جمهور ویتنام جنوبی گفت: ما بدون کمک آمریکا نمیتوانیم ویت کنگورا شکست دهیم.»



برو عقب، خودم تنها میتونم بلندش کنم!

صندلی های طبقه پائین اتوبوسهای دو-طبقه را جمع کرده اند وقتی میرسدمثلا چهارصدستگاه نبود؟ ومسافری جواب میدهد نگدار خطاب به بقیه مسافرن میگویند خانوما و آقایون محترم سفت کمر همدیگه رو بچسبین عباس آقامیخواه بزنه روترمز!

با معرفتها!

گفت: این شاگرد شوفرهای خطنیروی هوائی واقعا آدمهای با معرفتی هستند. گفتم: از مسافرن بلیط نمیگیرند؟ گفت: بلیط که میگیرند منتها از وقتی



قاچاقچی - سرکار باور کن، این دغه توش آبه!

«ایران از افغانستان آب و برق میبرد.»

هما در خدمت شما



هما

سلطان و پیشرو همه پرنده‌گان
آسمان

۱۲/۳۰

ساعت پرواز
همه روزه
هوایمائی
ملی ایران به اروپا



برای آنها تیکه بیشتر می فهمند و کمتر میخندند

گاریکا تودا

www.old-mag.mihanblog.com



ای ... کی میاد به جنگ من جلو لوله تفنگ من ؟ ...